
cm
INCH

هذا کتاب صرف میر

بسم الله الرحمن الرحیم

... ك الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت

... اسماست و فعل است

... علمٌ و فعل چون ...

مجموعه نحو



چون رَجُلٌ و رَجُلانِ و رِجالٌ و رُجَیلٌ و تصریف
در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا
یَضرِبُ یَضرِبان یَضرِبون و تصریف در حرف نباشد
دیگر بدانکه اگر در حرف تصرف نیست فعل اسم را
سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی
از این سه بنا بر دو وجه باشد یکی مجرد و یکی از
زواید یعنی همه حروف وی اصل باشد و دیگر
مزید فیه یعنی در وی حروف زایده باشد و
فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یک
از این دو بنا مجرد باشد یا مزید فیه بدان
طریق که دانسته شد در اسم و بدانکه میزان

در شناختن حروف اصلی از حروف زواید فع ل
است پس هر حرف که در مقابل هر یک ازین حروف
ثلاثه باشد اصلی بود چون رَجُلٌ که بر وزن فَعُل
است ونَصَرَ بر وزن فَعَلَ است وهر حرف که مقا
بل اینها نه باشد زاید بود چون ضارِبٌ وناصِرٌ
که بر وزن فاعِلٌ است ویَنصُرُ ویَطْلُبُ که بر و
زن یَفعُلُ است ودرینا رباعی اسم لام یکبار
مکرر شود ودر خماسی اسم لام دو بار چنا
نکه معلوم کرده شد فصل اسم ثلاثی مجرد
را ده صیغه است فَلْسٌ پول فَرَسٌ اسب عَضُدٌ بازو
وکَتِفٌ شانه حِبْرٌ عِنَبٌ انگور وابِلٌ شتر وقُفْلٌ قفل وصُرَدٌ

وعنق

وعُنُقٌ گردن ومزید فیه وی بسیار است واسم
رباعی مجرد را پنج صیغه است جعفر جوی کوچک
چون فَعْلَلٌ ودِرْهَمٌ دینار وچون فِعْلَلٌ وزِبْرِجٌ
زینت چون فِعْلِلٌ وبُرْثُنٌ چنگال چون فُعْلُلٌ
وقِمَطْرٌ صندوق فِعَلْلٌ ومزید فیه وی کثیر است
واسم خماسی مجرد را چهار صیغه است سَفَرْجَلٌ
بهوا چون فَعَلَّلٌ جَحْمَرِشٌ عجوزه چون فَعْلَلِلٌ قُذَ
عْمِلٌ شتر قوی چون فُعَلِّلٌ قِرْطَعْبٌ چیز اندک چون
فِعْلَلٌ ومزید فیه خماسی بغایت اندکست
وفعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است نَصَرَ
فَعَلَ عَلِمَ فَعِلَ شَرُفَ فَعُلَ ومزید فیه ثلاثی

بیا راست چنانکه بیاید فعل رباعی مجرد یك بنا
ست چون دحرج که بر وزن فعلل است و مزید
فیه وی اندکست چنانکه مذکور کرد فصل
هر اسمی و فعل که در حرف اصول وی حرف علة
و همز و تضعیف نباشد از اصحیح و سالم خوا
نند چون رجل و نصر و هرچه در وی همزه باشد
یعنی از امهموز خوانند چو امر و اسر و هرچه
در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی
وی از یك جنس بود از امضاعف خوانند چون
مد و مدة و هرچه در وی حرف علة باشد که
واو و یا الف که منقلب باشد از واو و یا از

مثل

معتل خوانند پس اگر حرف علة بجای فا بود از امعتل
الفاء و مثال گویند چون وعد و وعد و اگر بجای
عین باشد از امعتل العین و اجوف گویند چون
قول و قال و اگر بجای لام باشد از امعتل لام نا
قص گویند چون رمی و رمی و اگر در معتل دو حرف
علة باشد از لفیف خوانند پس اگر فا و لام حرف
علة باشد از لفیف مفروق گویند چون وقی و وقی
و اگر عین لام حرف علة باشد از لفیف مقرون
خوانند چون طی و طوی پس مجموع اسما افعال
بر هفت نوع بود صحیح ست و مثال ست مضاعف
لفیف و ناقص و مهموز اجوف و احوال این

هر یکی از اینها در کتاب روشن کرده بعون الله
تعالی وحسن توفیقه **فصل** دانسته شد که فعل
ثلاثی مجرد را سه صیغه است مثل نَصَرَ مثل عَلِمَ
مثل شَرُفَ واین هر سه فعل ماضی است که دلالت
میکند بر زمان گذشته وهر یکی را مستقبل هست
که دلالت میکند بر زمان آینده مستقبل فعل
سه است یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ ویَفْعِلُ چون
ضَرَبَ یَضْرِبُ ویَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ ومستقبل
فَعِلَ دو است ویَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ ویَفْعِلُ
چون حَسِبَ یَحْسِبُ ومستقبل فَعُلَ یکیست
چون شَرُفَ یَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که

ماضی

ماضی وی مجرد است از حروف زوائد شش است
فَعَلَ یَفْعُلُ فَعَلَ یَفْعِلُ فَعَلَ یَفْعَلُ واین سه
ابواب را اصول خوانند زیرا که حرکت عین ماضی
مخالف حرکت عین مستقبل است فَعِلَ یَفْعَلُ فَعِلَ
یَفْعِلُ فَعُلَ یَفْعُلُ واین سه باب را فروع خوانند
که حرکت عین ماضی موافق حرکت عین مستقبل
است **فصل** فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است
افعال چون اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعالاً نحو
اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْراماً وتفعیل چون فَعَّلَ یُفَعِّلُ
تَفْعیلاً چون فَرَّحَ یُفَرِّحُ تَفْریحاً ومفاعله
چون فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلَةً نحو ضارَبَ

مضاربة

تفاعل

بضارب مضاربة ودر ماضی هر یکی ازین سه باب
یکحرف زایده است وافتعال چون افتعل یفتعل
افتعالا چون اکتسب یکتسب اکتسابا وانفعال
نحو انفعل ینفعل انفعالا چون انصرف ینصرف
انصرافا تفعل یتفعل تفعلا چون تکسر
یتکسر تکسرا وتفاعل نحو تفاعل یتفاعل تفاعلا
چون تضارب یتضارب تضاربا وافعلال
نحو افعل یفعل افعلالا چون احمر یحمر احمرارا
ودر ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زایده است
واستفعال نحو استفعل یستفعل استفعالا
چون استخرج یستخرج استخراجا افعیلال

افعیلال

افعیلال افعالا یفعال افعیلالا اخمار یخمار
اخمیرارا ودر ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف
زایده است فصل فعل رباعی مجرد را یک بنا است
چنانکه مذکور شد ومستقبل او نیز یکیست
نحو فعلل یفعلل فعللة وفعلالا چون دحرج
یدحرج دحرجة ودحراجا ومزید فیه وی سه
باب است تفعلل نحو تفعلل یتفعلل تفعللا
چون تدحرج یتدحرج تدحرجا ودر ماضی این
باب یکحرف زایده است وافعنلال نحو افعنلل
یفعنلل افعنلالا چون احرنجم یحرنجم احرنجاما
افعلال نحو افعلل یفعلل افعلالا

چون اِقشَعَرَّ یَقشَعِرُّ اِقشِعرارًا ودر ماضی
هر یکی ازین دو باب دو حرف زایده است

فصل اسم بود دو قسم است مصدر است وغیر مصدر
مصدر آنست که در آخر معنی وی در فارسی
تا و نون باشد یا دال و نون چون القَتلُ کشتن
والضَّربُ زدن وفعل ماضی ومستقبل وامر
ونهی واسم فاعل واسم مفعول واسم آلة واسم
زمان واسم مکان همه از مصدر مشتق است
باب فَعَلَ یَفعُلُ صحیح النَّصرُ یاری دادن ماضی
وی چهارده مثالست شش غایب را بود
وشش مخاطب را آن شش که غایب را بود سه مذکر را
بود

بود چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا وسه مؤنث را بود چون
نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ آن شش که مخاطب را بود
سه مذکر را بود نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ وآن سه مؤنث
را بود نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ ودو حکایت نفس
را بود نَصَرْتُ نَصَرْنَا مستقبل را نیز چهارده مثال بود
بران قیاس که گفته شد در ماضی چون یَنصُرُ
یَنصُرَانِ یَنصُرُونَ تَنصُرُ تَنصُرَانِ یَنصُرْنَ
تَنصُرُ تَنصُرَانِ تَنصُرُونَ تَنصُرِینَ تَنصُرَانِ
تَنصُرْنَ اَنصُرُ نَنصُرُ ودیگر ابواب یکگانه نیز
بدین قیاس بود ماضی چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ومَنَعَ
مَنَعَا مَنَعُوا عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا

[illegible]

شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا باب مستقبل مِن يَضْرِبُ

يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ يَعْلَمُونَ يَمْنَعُ

يَمْنَعَانِ يَمْنَعُونَ يَحْسِبُ يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ

يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ يَشْرُفُونَ **فصل** فعل مستقبل را

از فعل ماضی کیرند بزیادة یکحرف از حروف اتین

در اوّل وی و این حروف را زواید اربع خوانند

و این حروف مفتوح باشد الّا در چهار باب

افْعَلَ فَاعَلَ فَعَّلَ فَعْلَلَ که درین چهار باب

مضموم باشد و فعل مستقبل بمعنی استقبال

آید و بمعنی حال چنانکه کوی اَنْصُرُ یاری کنم و یاری میکنم

و هرگاه که در وی لام درآید بمعنی حال باشد نحو لَيَفْعَلُ

اگر سین سوف

[illegible]

اگر سین سوف درآید استقبال باشد **فصل**

الف در نَصَرَا علامت تثنیهٔ مذکر ضمیر فاعلست

واو در نَصَرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعلست

و تاء ساکنه در نَصَرَتْ علامت تانیث فاعلست

و ضمیر فاعل نیست و الف در نَصَرَتَا علامت تثنیهٔ

مؤنث و ضمیر فاعلست و تا علامت تانیث فاعلست

و نون در نَصَرْنَ علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعلست

و تاء مفتوحه در نَصَرْتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر

و فاعل فعلست و تُمَا در نَصَرْتُمَا گاه ضمیر تثنیهٔ

مذکر مخاطب و گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطب مؤنث

فاعل فعلست و تُمْ در نَصَرْتُمْ ضمیر جمع مخاطب

مذکر

مذکر و فاعل فعلت وتاء مکسوره در ضربتِ

ضمیر واحد مخاطب مؤنث و فاعل فعلت و تا

در ضربتما ضمیر مخاطب مؤنث و فاعل فعلتن

و تنَّ در ضربتنَّ ضمیر جمع مخاطب مؤنث و فا

عل فعلت و تاء مضمومه در ضربتُ ضمیر

واحد متکلم است خواه مذکر خواه مؤنث و فاعل فعلت

وخواه مؤنث

و نا در ضربنا ضمیر متکلم است با غیره خواه

تثنیه و خواه جمع و خواه مذکر و خواه مؤنث

و فاعل فعلت و فاعل ضربَ و ضربتْ شاید

که ظاهر باشد چون ضربَ زیدٌ و ضربتْ هندٌ

و شاید که مستتر باشد چون زیدٌ ضربَ ای هو

هند ضر

هندٌ ضربتْ ای هی و یا در یضربُ و یضربانِ علامت

غیبت و حرف استقبال و الف علامت تثنیه مذکر

و ضمیر فاعلست و نون عوض رفع است که در واحد

بود و یا در یضربون علامت غیبت است و واو

و ضمیر جمع مذکر و فاعل فعلست و نون عوض

رفعست که در واحد بوده است و این ضمه

که هست از جهت مناسبت واو است و تا در تضربُ

و تضربانِ علامت غایب مؤنث است و حرف

استقبال و الف علامت تثنیه مؤنث

و ضمیر فاعلست و نون عوض رفع است که در واحد

بوده و یا در یضربنَ و یا در یضربنَ علامت غیبت

[illegible]

علی فعلت

وحرف استقبال ونون ضمیر جماعت مؤنث وفاعلست
وتا در تضربُ علامت خطابست خطاب است
وحرف استقبال ودروی انتَ مستتر است دائماً
که فاعلست وتا در تضربان علامت خطابست
وحرف استقبال والف علامت تثنیه مذکر
وضمیر فاعلست ونون عوض رفعست که در وا
حد بوده وتا در تضربونَ هکذا علامت خطابست
وحرف استقبال واو ضمیر جمع مذکر ونون عوض
رفع است که در واحد بوده چنانکه گفته شد در تضربون
وتا در تضربینَ علامت خطابست وحرف استقبال
ویا ضمیر واحد مخاطب مؤنث است وضمیر فاعل

ونون

ونون عوض رفعست که در واحد مذکر بوده است
وتا در تضربانِ علامت خطابست وحرف استقبال
والف علامت تثنیه مؤنث وضمیر فاعلست ونون
مذکر عوض رفع است که در واحد بوده است وتا در تضربنَ
علامت خطابست وحرف استقبال ونون ضمیر جمع مؤنث
وفاعل فعلست وهمزه در اضربُ علامت متکلم واحد است
وانا دروی مستتر است دائماً که فاعل است ونون در نضربُ
علامت متکلم با غیر است ونحن دروی مستتر است دائماً
که فاعلست اما اگر فاعل یضرب وتضرب شاید که ظاهر باشد
چون یضربُ زیدٌ وتضربُ هندٌ وشاید که مستتر باشد چون
زیدٌ یضربُ ای هو هندٌ تضربُ ای هی فصل

چون فعل مستقبل را حروف ناصبه درآید یعنی أن لن
وکی واذا درآید منصوب کردد چون أن اطلب لن
اطلب کی اطلب إذا اطلب ونون را که عوض رفع باشد
بنصبی ساقط شود چون لن یطلبا ولن یطلبوا ولن
تطلبا وتطلبی ونون در یطلبن وتطلبن
بر حال خود باشد زیرا که ضمیر فاعل اند واکر حروف جا
زمه در مستقبل درآید حرکت آخر بلفظ یطلب
وتطلب مخاطب مذکر وغایب مؤنث واطلب ونطلب
حکایت نفس است بنفشه بجزمی ونونها که عوض رفع
بوده اند ساقط شوند ونون ضمیر بر آن حال
خوده است وحروف جازمه پنج است لم ولما ولام امر ولا نهی

وان

وان فی الشرط والجزاء چنانکه کوی لم یضرب لم یضربا
لم یضربوا لما یضرب لما یضربا لما یضربوا لا تضرب
لا تضربا لا تضربوا وان یضرب ان یضربا ان یضربوا
تا آخر چهارده صیغه ولام امر نیز همچنین صیغه غایب
داخل شود چنانکه کوی لیضرب لیضربا لیضربوا لتضرب
لتضربا لیضربن در دو صیغه متکلم نیز داخل شود لاضرب
لنضرب لاضرب لنضرب فصل امر مخاطب وا فعل
مستقبل مخاطب کیرند وقاعده آنست که حرف مستقبل
که آن تا است از اول وی بیندازند واکر ما بعد حرف
استقبال متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نباشد
همچنان حرکت آخر را ساکن کنند و حرکت آخر یا نون عوض رفع کرده

مستقبل باشد بوقفی افتاده شود پس از باب تفعیل
امر مخاطب بدین وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوا صَرِّفِی
صَرِّفَا صَرِّفْنَ و بدین قیاس در باب مفاعله گوی
ضَارِبْ ضَارِبَا ضَارِبُوا ضَارِبِی ضَارِبَا ضَارِبْنَ
و در باب فعلله گوی دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا دَحْرِجِی
دَحْرِجَا دَحْرِجْنَ و اگر مابعد حرف مستقبل ساکن باشد
احتیاج افتد بهمزه وصل زیرا که بساکن ابتدا
ممکن نیست پس اگر مابعد آن ساکن ضمه باشد
همزه را مضموم گردانند و حرکت امر چون حرف
بوقفی نگه بدارند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا
تا آخر و اگر مابعد آن ساکن فتحه یا کسره باشد همزه را

مکسور

مکسور کنند و آخر را موقوف سازند چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا
اِعْلَمُوا و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا و چون همزه وصل متصل
شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت چون
مَا طَلَبْ ثُمَّ اُطْلُبْ فصل مجموع افعال دو نوع
بود لازم و متعدی لازم آن بود که فعل از فاعل تجاوز
نکند و بمفعول به نرسد چون ذَهَبَ زَیْدٌ و قَعَدَ
عَمْرٌو و متعدی آن بود که فعل از فاعل درگذرد
و بمفعول به برسد چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و لازم را بهمزه
باب افعال و تضعیف عین و به با متعدی سازند
نحو اَذْهَبْتُ زَیْدًا و فَرَّحْتُ زَیْدًا و ذَهَبْتُ بِهِ
فصل بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم مجهول

ان قل

فرحته

مجهول

معلوم آنست كه از براى فاعل بنا كنند چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا

ومجهول آنست كه از براى مفعول بنا كنند چون نُصِرَ نُصِرَا

وچون فعل را از براى فاعل بنا كنند در ماضى ثلاثى

مجرّد فاء الفعل لام الفعل را فتحه دهند چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا

وضَرَبَ وضَرَبَا ضَرَبُوا وعَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا ومَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا حَسِبَ

حَسِبَا حَسِبُوا شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا وچون فعل را از براى مفعول

بنا كنند ودر ماضى ثلاثى مجرّد فاء الفعل را بضم كنند عين الفعل را

بكسره دهند اگر مكسور نباشد چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا الخ ودر بقيّه

قياس چون ضُرِبَ الخ وعُلِمَ الخ وشُرِفَ الخ ومُنِعَ الخ وحُسِبَ

ودر باب افعال همزه را مضموم وعين الفعل را مكسور كنند چون

أُكْرِمَ الخ ودر باب تفعيل فا را مضموم كنند وعين مكسور

چون حُرِّفَ حُرِّفَا حُرِّفُوا الخ وهمچنين باب مفاعله فاء مضموم

وعين را مكسور كنند ليكن چون فاء مضموم بود والف

منقلب بواو وچون همزه ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا ودر باب

تفعّل وتفاعل تا وفا مضموم مستعمل شوند وعين مكسور

چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا الخ الف باب تفاعل منقلب

گردد بواو وچون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا ودر باب

افتعال همزه وتا مضموم شوند وعين را مكسور اُكْتُتِبَ

اُكْتُتِبَا اُكْتُتِبُوا الخ ودر باب انفعال همزه وفا مضموم

شوند وعين مكسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا

ودر باب افعلال همزه وعين مضموم ولام مكسور شوند

اُحْمُرِرَ اُحْمُرِرَا اُحْمُرِرُوا ودر باب استفعال همزه وتا مضموم شوند

وعين مكسور چون استخرج استخرجا استخرجوا ودر باب
افعيلال همزه وعين مضموم شوند والف منقلب گردد
بواو چون احمووِل احمووِلا احمووِلوا ودر باب فعلل فا مضموم شوند ولام
اول مكسور چون دُحرِجَ ا ا ودر باب تفعلل تا وفا مضموم
شوند ولام اول مكسور چون تُدُحرِجَ تُدُحرِجا تُدُحرِجوا
ودر باب افعنلال همزه وعين مضموم شوند ولام
اول مكسور چون اُحرُنجِمَ اُحرُنجِما اُحرُنجِموا
ودر باب افعلال همزه وعين مضموم شوند ولام اول
مكسور چون اُقشُعِرَّ اُقشُعِرّا اُقشُعِرّوا فصل
چون فعل مستقبل را از براى مفعول بنا كنند
حرف استقبال را ضمه كنند اگر مضموم نباشد

وعين

وعين الفعل را بفتحه اگر مفتوح نباشد چون يُنصَرُ ويُكرَمُ
ويُضارَبُ ويُكتَسَبُ ويُنصَرَفُ ويُتَصَرَّفُ ويُتَضارَبُ
ويُحَمُّ ويُجارُ ودر رباعى لام اول را مفتوح كنند بجاى
عين چون يُدحرَجُ ويُتَدحرَجُ ويُحرنجَمُ ويُقشعَرُّ فصل
بدانكه امر حاضر در فعل مجهول بر طريق امر غايب باشد
بى گونه لِتُضرَبْ لِتُضرَبا لِتُضرَبوا لِتُضرَبي لِتُضرَبا لِتُضرَبنَ
وبرين قياس بود مجموع امر فعل ثلاثى مجرد ومزيد فيه
وفعل رباعى مجرد ومزيد فيه فصل بدانكه نون تاكيد
ثقيله ار امر حاضر معلوم در آيد چون اُطلُبَنَّ اُطلُبانِّ
اُطلُبُنَّ اُطلُبِنَّ اُطلُبانِّ اُطلُبنانِّ ودر مجهول
چون لِتُطلَبَنَّ لِتُطلَبانِّ لِتُطلَبُنَّ لِتُطلَبِنَّ لِتُطلَبانِّ

لتطلبنانِ و در امر غایب معلوم چون لیضربنّ لیضربانّ
لیضربنّ لتضربنّ لتضربانّ لیضربنانّ و در امر غایب
مجهول لیطلبنّ لیطلبانّ لیطلبنّ لتطلبنّ لتطلبانّ لیطلبنانّ
لتطلبنانِ و برین قیاس در معلوم مجهول نهی
در آید چون لا یضربنّ لا یضربانّ لا یضربنّ لا یضربنّ
الخ واو جمع مذکر بیفتد بیفتد زیراکه التقاء
ساکنین ساکنین علی غیر حده لازم می آید و ضمه
دلالت میکند بر واو والتباس هم نیست و یاء
واحده مؤنث مخاطبه بیفتد زیراکه التقاء السا
کنین علی غیر حده لازم می آید و کسره دلالت
میکند بر یا و التباس هم نیست و در جمع مؤنث الف در آید

بعد از نون

بعد از نون ضمیر و نون تاکید و هرجا که نون تاکید ثقیله
در آید خفیفه هم در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث
و جمع مؤنث چون اطلبنّ اطلبنَّ اطلبنِّ لا تطلبنّ
لا تطلبنّ لا تطلبنّ فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد
بر وزن فاعل آید چون طالبٌ طالبانِ طالبونَ
طالبةٌ طالبتانِ طالباتٌ و طوالبُ و گاه باشد
که بر وزن فعیل آید چون شریفٌ فهو شریفٌ و بر وزن
فعل آید چون حسنٌ فهو حسنٌ و بر وزن فعالٌ
و فعلٌ و فعلٌ و فعولٌ و فعالٌ آید چون جبانٌ
و خشنٌ و صعبٌ و ذلولٌ و شجاعٌ و هر چه بر این
درشت دشوار رام دلیر
اوزان آمده است از صیغه مشبهه خوانند فصل

بدانکه صیغهٔ فعّال مبالغه را بود در فاعل چون رجلٌ و
ضرّابٌ وامرأةٌ ضرّابٌ مذکر مؤنث یکسان بود همچنین
فعول نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طلوبٌ وامرأةٌ
طلوبٌ مذکر مؤنث یکسان بود وگاه بود که تا زیاده
کنند از برای زیادتی مبالغه چون رجلٌ علّامةٌ وفروقةٌ
ومِفعالٌ ومِفعیلٌ نیز مبالغه را بود چون مذکر
مؤنث یکسان بود چون رجلٌ مِفضالٌ وامرأةٌ
مِفضالٌ ورجلٌ مِنطیقٌ وامرأةٌ مِنطیقٌ ورجلٌ
شرّیبٌ وامرأةٌ شرّیبٌ وفعّالٌ نیز مبالغه را
بود مذکر مؤنث یکسان بود چون رجلٌ
طُوّالٌ وامرأةٌ طُوّالٌ یقال رجلٌ طویلٌ

ونعیل نیز مبالغه را بود

وطوال

وطُوالٌ فاذا افرطَ هرگاه که از حد درگذرد
فی الطول یعنی در درازی قیل طُوّالٌ بالتشدید
فصل اسم ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون
مضروبٌ مضروبانِ مضروبونَ مضروبةٌ مضروبتانِ
مضروباتٌ ومضاربُ فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد
مزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه چون فعل مستقبل
معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضمومه
بجای حرف استقبال نهاده شود وماقبل حرف آخر
مکسور گردد واگر مکسور نباشد چون مُکرِم مُنطلِق
واسم مفعول از ایشان چون فعل مستقبل مجهول
آن باب باشد چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال

مفعول از

نهاده شود وماقبل امر مفتوح کرد داکی مفتوح باشد
چون مکرم ومستخرج ومجموع این دانسته شود
ان شاء الله تعالی **فصل** معتل الفاء از باب فعَلَ
یفعَلُ نیامده است در لغت فصیحه مثال واوی
از باب فعَلَ یفعِلُ الوَعْدُ وعده کردن ماضی معلوم
وعَدَ وعَدا وعَدوا همچنانکه دانسته شد در صحیح
از این جهت او را مثال گویند یعنی مثل صحیح
در احتمال حرکت ثلثه مستقبل یَعِدُ یَعِدانِ یَعِدونَ
تا آخر اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بوده است واو واقع
شده بود میان یاء مفتوحه وکسره لازمه ثقیل بود انداختند
شد ودر تا وهمزه ونون انداختند بر اطراد باب
تعد اعد نعد

وموافقه

وموافقه امر حاضر عِدْ عِدا عِدُوا عِدِی عِدی
عِدا عِدْنَ نون تاکید ثقیله عِدَنَّ عِدانِّ
عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ وخفیفه عِدَنْ
عِدُنْ عِدِنْ امر غایب لِیَعِدْ لِیَعِدا لِیَعِدُوا
لِتَعِدْ لِتَعِدا لِیَعِدْنَ نون تاکید ثقیله خفیفه
بر قیاس که گذشته نهی لا یَعِدْ لا یَعِدا
لا یَعِدُوا لا تَعِدْ لا تَعِدا لا یَعِدْنَ نون
تاکید ثقیله وخفیفه بر آن وجه که دانسته شد
[illegible] وحال دا بالم لما إن همچنانکه در صحیح
گذشته حروف ناصبه لن یَعِدَ لن یَعِدا لن
یَعِدُوا تا آخر مجهول ماضی وُعِدَ وُعِدا وُعِدُوا

تا آخر بر قیاس صحیح مجهول مستقبل یوعد یوعدان
یوعدون تا آخر واو باز نیس اید زیرا که کسره میفتاد
اسم فاعل واعد واعدان واعدون تا آخر اسم
مفعول موعود تا آخر مثال یائی از باب فعل یفعل
الیسر نرم یافتن ماضی معلوم یسر یسرا یسروا
الی مستقبل معلوم ییسر ییسران ییسرون
الی امر حاضر ایسر ایسرا ایسروا الی نون تاکید
ثقیله ایسرن ایسران ایسرن الی نون
خفیفه ایسرن ایسرن ایسرن امر غایب
لییسر لییسرا لییسروا اسم فاعل یاسر
اسم مفعول میسور همه بر قیاس صحیح

بود چون مجهول بنا کنی گوئی یسر یسرا یوسر
یسرا ودر مستقبل یا بواو منقلب شود از برای مجهول
ساکن بودن یا و مضموم بودن ماقبل مثال
واوی از باب فعل یفعل الوجل ترسیدن ماضی معلوم وجل
وجلا وجلوا الی مستقبل معلوم یوجل یوجلان
یوجلون الی اوجل موجول اجل لا یوجل از باب
نهی وذالک نهو
فعل یفعل الوضع نهادن ماضی معلوم وضع و
ضعا وضعوا الی مستقبل معلوم یضع یضعان
یضعون الی امر حاضر ضع ضعا ضعوا اسم فاعل
واضع اسم مفعول موضوع الی از باب فعل یفعل
الورم اماس کردن ماضی معلوم ورم مستقبل

یرم فهو وارم وذلك موو وم امر وم چون عد

امر غایب لیرم از باب فعل یفعل

الوسم داغ کردن وسم یوسم اوسم

لاتوسم اجوف واوی از باب فعل یفعل القول | واصل اجوف واوی

گفتن ماضی قال قالا قالوا الخ اصل قال قول

بود واو متحرک بود ماقبل مفتوح قلب بالف

کردند قال شد وقلن وقلت اصلش قولن

وقولت بود چون واو منقلب شد بالف

بالتقاء ساکنین بیفتاد بیفتاد قلن وقلت

فتحه قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت

می کند بر آنکه عین الفعل که افتاده است

واوجوده است

واوجوده است نه یا وهمچنین است حال تا آخر

مستقبل یقول تا آخر اصل یقول یقول بود

ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یقولون

ودر یقلن وتقلن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد

چنانکه در ماضی دانسته شد امر حاضر قل الخ

اصل قل اقول بود ماخوذ از تقول تا را

انداختند مابعد تا ساکن همزه وصل مضموم آوردند

وآخر بوقف ساکن کردند اقول شد ضمه بر واو

ثقیل بود بما قبل دادند واو بالتقاء سا

کنین بیفتاد اقل شد بحرکت قاف از همزه مستغنی

شدند همزه بیفتاد قل شد وهمچنین است

حال تا آخر و نزار رسد که گوی قُل از تقول ماخوذ
است چون تا آن اند اختند آخر را موقوف سا
ختند واو با التقاء ساکنین بیفتاد قُل شد امر غایب
لِیَقُلْ لِیَقُولا لِیَقُولُوا تا آخر نهی لا تَقُلْ
لا تَقُولا لا تَقُولُوا تا آخر بنون ثقیله قُولَنَّ قُو
لانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قُولانِّ قُلْنانِّ نون خفیفه
قُولَنْ قُولِنْ قُولُنْ امر غایب لِیَقُولَنَّ لِیَقُولانِّ
لِیَقُولُنَّ لِتَقُولِنَّ لِیَقُولانِّ لِیَقُلْنانِّ الخ
واو باز پس آمد در قُولَنَّ و لِیَقُولَنَّ و لا تَقُولَنَّ
زیرا که التقاء ساکنین زایل شد مجهول
ماضی قِیلَ قِیلا قِیلُوا الخ اصل قِیلَ قُوِلَ بود
کسره

کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب
حرکت ما قبل واو منقلب بیا قیل شد و چون در
قُلْنَ الخ واو با التقاء ساکنین بیفتاد ضمه اصل ق
باز پس آمد تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که افتا
ده بوده است واو بوده نیز پس صورت معلوم مجهول
ماضی و امر حاضر یکی شد و به تقدیر مخالف چه
اصل قُلْنَ معلوم قَوُلْنَ است و اصل قُلْنَ مجهول
قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مجهول مستقبل
یُقالُ یُقالانِ یُقالُونَ الخ یُقالُ اصل یُقْوَلُ بود
مفتوح بود و ما قبل وی حرف صحیح ساکن فتحه
واو را بما قبل دادند پس واو در موضع حرکه بود ما قبل

مفتوح قلب بالف کردیم بقال شد وهمچنین است
حال در باقی الفاظ ودر یقلن وتقلن الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد امر غایب مجهول لیقل نهی لا
یقل اسم فاعل قائل قائلان قائلون اصل قائل
قاول بود چون واو را در ماضی قلب بالف کرده
بوده اند در اسم فاعل نیز چنان کردند والف حرکت دادند
التقاء الساکنین وحذف نکردند وای دفع
برای دفع التباس بفعل ماضی اسم مفعول
مقول مقولان مقولون اصل مقوول بود ضمه بر واو
ثقیل بود بماقبل دادند یکی از دو واو بیفتاد مقول بر وزن
بعضی گویند واو بیفتاد پس مقول شد بر وزن مفعل
فصل سیم از باب فعل یفعل البیع فروختن ماضی

مقول اصـ
بپش بعضی واو اصلی
بیفتاد پس مقول شد
بر وزن مفول وبپش بعضی

معلوم باع

باع باعا باعوا باعت باعتا بعن الی اصل باع بیع
بود یا متحرک بود ما قبل مفتوح قلب بالف کردند
باع شد ودر بعن الی چون الف افتاد فتحه با بکسره
بدل کردند تا دلالت کند عین الفعل که افتاده است
یا بوده است نه واو مستقبل معلوم یبیع یبیعان
یبیعون الی اصل یبیع یبیع بود کسره بر یا ثقیل بود
بماقبل دادند یبیع شد ودر یبعن وتبعن
یا بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر بع بیعا بیعوا
الی حال در بع بر آن قیاس است که در قل گفته شد
چون ثقیله بیعن بیعان بیعن الی خفیفه بیعن
بیعن بیعن امر غایب لیبع لیبیعا لیبیعوا نون ثقیله

لِيَبِعْنَ لِيَبِيعَانِّ لِيَبِعْنَّ الخفيفه لِيَبِعَنْ لِيَبِعُنْ
لِيَبِعْنِ نهى لا يَبِعْ لا يَبِيعا لا يَبِيعُوا الخ مجهول ماضى بِيعَ
بِيعا بِيعُوا الخ اصل بِيعَ بُيِعَ بود كسره بر يا ثقيل بود
بما قبل دادند بعد از سلب حركت ماقبل بِيعَ شد
ودر بِعْنَ الخ صورة معلوم ومجهول وامر يكسان بود وى
اصل مختلف اصل بِعْنَ امر اِبْيِعْنَ مجهول مستقبل يُبَاعُ
يُبَاعَانِ يُبَاعُونَ الخ بر قياس يُقَالُ [illegible] ازباب
فَعِلَ يَفْعَلُ الخَوْفُ ترسيدن ماضى معلوم خَافَ خَافَا
خَافُوا الخ اصل خَافَ خَوِفَ بود واو متحرك بود ماقبلش مفتوح
قلب الف كردند خاف شد واصل خِفْنَ خَوِفْنَ بود كسره
بر واو ثقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب حركت ماقبل

وبالتقا

بالتقا ساكنين بيفتاد خِفْنَ شد ودرين موضع بنا يا برا
رعايت كردند كه اصل فَعِلْتَ نه دلالت بر محذوف را
كرد واوست چنانكه در نقال كردند مستقبل معلوم يَخَافُ
يَخَافَانِ يَخَافُونَ الخ مدته لمجاهر خَفْ خَافَا خَافُوا نون تاكيد
بر قياس كذشته واجوف از سه باب اصل امده است
اسم فاعل از بَاعَ بَائِعٌ بَائِعَانِ بَائِعُونَ بطريق قائل
اسم مفعول مَبِيعٌ مَبِيعَانِ مَبِيعُونَ اصل مَبِيعٌ
مَبْيُوعٌ بود ضمه يا را بباد دادند پيش بعضى يا افتاد مَبُوعٌ
شد واو را بيا كردند تا مكسور كردانيدند تا مشتبه
نشود با اجوف واوى پس مَبِيعٌ شد بر وزن مَفْعِلٌ و
پيش بعضى واو زائد افتاد ضمه با را بكسره بدل كردند

مُعٌ شد بر وزن مَفْعِلٌ اسم فاعل از خاف خائِفٌ خائِفانِ
خائِفُونَ الی آخره لِش بطریق قائِلٌ اسم مفعول مَخُوفٌ
الی اصل مَخْوُوفٌ مَخْوُوفٌ بر وزن مفعول یکی از این دو
واو افتاد چنانکه مَقُولٌ گفته شد باقص لفظی از باب
فَعَلَ یَفْعُلُ الدُعاء خواندن ماضی معلوم دَعا دَعَوا دَعَوْا
دَعَتْ دَعَتا دَعَوْنَ الی آخره اصل دَعا دَعَوَ بود واو متحرک
بود ماقبل مفتوح قلب کردند بالف دعا شد دَعَوا
در اصل دَعَوَا بود واو متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف
کردند والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَوْا شد
بر وزن فَعَوْا واصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو قلب
بالف شد بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ

الف

شد بر وزن

شد بر وزن فَعَتْ واصل دَعَتا دَعَوَتا بود واو قلب
بالف شد بالتقاء ساکنین بیفتاد زیرا که حرکه
تا اصل نیست که در واحد ساکن بود و دَعَوْنَ
بر اصل خود است بر وزن فَعَلْنَ وهمچنین باقی
الفاظ الی بر اصل خود است ند مستقبل معلوم
یَدْعُو یَدْعُوانِ یَدْعُونَ الی آخره یَدْعُو الی اصل یَدْعُوُ
بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یَدْعُو شد همچنین
است حال تا آخر یَدْعُوا وادْعُو ونَدْعُو وتَدْعُونَ
تا بر اصل خود است و یَدْعُونَ جمع مذکر اصل اش
یَدْعُوُونَ بوده است ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد
پس واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد

وتدعوون

یُدْعَوْنَ شد بر وزن یُفْعَوْنَ و یُدْعَوْنَ جمع مؤنث بر اصل
خود است بر وزن یُفْعُلْنَ و تُدْعَیْنَ واحد خطاب مؤنث
در اصل تُدْعَوِیْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از
حذف حرکهٔ ما قبل واو با التقاء ساکنین بیفتاد تُدْعَیْنَ
شد بر وزن تُفْعَیْنَ چون حروف ناصبه در آید گویی لن یُدْعَیَ
لن یُدْعَیَا لن یُدْعَوْا الخ و نونهائی عوض رفع در پنج موضع بیفتد
و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد و چون جازمه در آید گویی لم یُدْعَ
لم یُدْعَیَا لم یُدْعَوْا واو در پنج موضع بیفتد بجزمی و نون های
عوض نیز در پنج لفظ بیفتد بجزمی و نون ضمیر بحال خود ماند
امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوْا اُدْعِیْ اُدْعُوَا اُدْعُوْنَ نون تاکید
ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ

خفیفه

خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ ماضی معلوم مجهول دُعِیَ
دُعِیَا دُعُوْا الخ اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو برای کسره
ما قبل بیا شد دُعِیَ شد اصل دُعِیَا دُعِوَا بود واو
منقلب بیا شد دُعِیَا شد دُعُوْا اصل دُعِوُوْا بود
واو برای کسرهٔ ما قبل بیا شد دُعِیُوْا شد ضمه بر یا
ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکهٔ ما قبل
یا با التقاء ساکنین بیفتاد دُعُوْا شد بر وزن فُعُوْا
مجهول مستقبل یُدْعَی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ الخ واو لام
الفعل در یُدْعَیَانِ و تُدْعَیَانِ در چهار افتاده
بود ما قبل مضموم نبود بیا شد و در یُدْعَوْنَ واو قلب
و تُدْعَوْنَ واو لام الفعل منقلب شد بالف و

بالتقاء ساکنین افتاد واو ضمیر باقی بماند زیرا که علامت
فاعلات والعلامة لا تحذف ودر جمع مؤنث
واو که لام الفعل بود بیا شد ودر تدعین واحد قلبه
مؤنث مخاطب واو بالف قلب شد بافتاد ودر باقی
الفاظ نیز بالف قلب شد بقیاس اسم فاعل داعٍ دا
عیانِ داعونَ ودعاةٍ ودعوةٍ داعیةٌ داعیتانِ
داعیاتٌ داعٍ اصل داعو بود واو در چهارم افتاده
بود ما قبل وی مکسور بیا شد داعیٌ شد ضمه بر یا
ثقیل بود بیفتاد پس یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
داعٍ شد وچون الف ولام در آورند یا باقی ماند بر وزن فاعٍ
وتنوین بیفتد چنانکه گویی الداعی ودر داعیانِ

واو منقلب

واو منقلب بیا شد و باقی ماند دعون در اصلش
دعوون بود واو لام الفعل بیا شد دعیون
شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از
سلب حرکة ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
داعون شد بر وزن فاعون اسم مفعول مدعوّ
مدعوان مدعوون تا آخر اصل مدعو مدعوو
بود واو را در واو ادغام کردند مدعوّ شد
ناقص یائی از باب فعَل یفعِل الرمی انداختن
ودر [illegible] ماضی معلوم رمی رمیا رموا
رمت رمتا رمین تا آخر اصل رموا رمیوا
ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از

سلب حرکة ما قبل یا بالتقاء الساکنین بیفتاد
رموا شد بر وزن فعوا مستقبل معلوم یرمی یرمیان
یرمون ترمی ترمیان یرمین ترمی ترمیان ترمون
ترمین ترمیان ترمین ارمی نرمی واحد مخاطبه
مؤنث وجمع وی یکسان بود ولیکن جمع بر اصل
خود است که بر وزن تفعلن است وترمین واحد
در اصل ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند
یا که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد ترمین
تفعین شد بر وزن تفعین چون ناصبه در آید گوئی لن یرمی
لن یرمیا لن یرموا تا آخر وچون جازمه در آید
گوئی لم یرم لم یرمیا لم یرموا تا آخر یا بجزم بیفتاد

چنانکه

چنانکه او دلم بدع امر حاضر ارم ارمیا ارموا
ارمی ارمیا ارمین بنون ثقیله ارمینّ ارمیانّ
ارمنّ ارمنّ ارمیانّ ارمینانّ بنون خفیفه
ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول یرمی یرمیان
یرمون تا آخر بر قیاس یدعی اسم فاعل رامٍ
رامیان رامون ورماة ورُمّی ورامیة
رامیتان رامیات وروامٍ اسم مفعول مرمی
مرمیان مرمیون تا آخر اصل مرمی مرموی بود
بر وزن مفعول واو ویاء در یک کلمه جمع شد
بودند سابق ساکن واو را قلب بیا کردند
ویا را در یا ادغام کردند ومیم را برای مناسبت

یا مکسور کردند مری شد ناقص یائی از باب فَعِلَ
یَفْعَلُ الرِّضا خشنود شدن ماضی معلوم
رَضِیَ رَضِیا رَضِیَتْ رَضِیَتا رَضِینَ تا آخر
اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو در طرف واقع شده
بود و ماقبل وی مکسور بود قلب بیا شد رَضِیَ
شد رَضُوا در اصل رَضِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل
بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل
یا بالتقاء ساکنین بیفتاد رَضُوا شد بر وزن
فَعُوا ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیا رُضُوا تا آخر
بر قیاس وی مستقبل معلوم یَرْضَی یَرْضَیانِ
یَرْضَوْنَ واحد مؤنث مخاطب با جمع مؤنث مخاطب

در اینجا ایشان در صورت موافقند و در تقدیر مخالف
که تَرْضَیْنَ جمع بر وزن تَفْعَلْنَ است چنانکه اصل وی است
و تَرْضَیْنَ واحد اصلش تَرْضَیِینَ بود بر وزن
تَفْعَلِینَ کسره بر یا ثقیل بود انداختند پس یا که
لام الفعل است بالتقاء ساکنین بیفتاد تَرْضَیْنَ
شد بر وزن تَفْعَیْنَ مستقبل مجهول یُرْضَی
یُرْضَیانِ یُرْضَوْنَ تا آخر فصل ناقص واوی از باب
فَعَلَ یَفْعَلُ الرِّضا خشنود شدن ماضی معلوم
رَضا رَضَیا رَضَوْا تا آخر اصل رَضی رَضَوَ بود
واو در طرف واقع شده بود و ماقبل وی مکسور
بود بیا شد رَضِیَ شد رَضُوا اصل رَضِوُوا بود

رضی

ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل دادند بعد از سلب
حرکه ما قبل یا با التقاء الساکنین بیفتاد رضو
شد بر وزن فعو ماضی مجهول رضی رضیا
رضوا تا آخر بر قیاس رمیا مستقبل معلوم
یرضی یرضیان یرضون تا آخر واحد مونث
مخاطب جمع مونث مخاطب درینجا یعنی در صورت
موافقند در تقدیر مخالف که ترضین بر وزن
تفعلن است چنانکه اصل وی است و ترضین
واحد اصلش ترضیین بود بر وزن تفعلین
کسره بر یا ثقیل بود انداختند پس که لام
الفعل است با التقاء ساکنین بیفتاد ترضین شد بر وزن تفعلن

مستقبل

مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون تا آخر
ناقص یائی از باب فعِل یفعَل الخشیه
ترسیدن ماضی معلوم خشی خشیا خشوا تا آخر
مستقبل یخشی یخشیان یخشون تا آخر ماضی
مجهول خشی خشیا خشوا تا آخر مستقبل
مجهول یخشی یخشیان یخشون ناقص
واوی فصل از باب فعَل یفعُل الرجاء
امید داشتن رجا یرجو که دعا یدعو و فصل
ناقص یائی از باب فعَل یفعِل الحوی و
رعی یرعی حکم رعی چون رمی و حکم یرعی
چون یرمی امر حاضر ارض ارضی ارضیا

ارضوا تا آخر بنون ثقیله ارضینّ ارضیانّ
تا آخر بنون خفیفه ارضین ارضون ارضی
بر وی قیاس بود وادع اجاض ارزجوا
ارج چون ادع اسم فاعل راضٍ وخاشٍ
وراجٍ وراعٍ بر قیاس داعٍ ورام اسم مفعول
مرضیّ ومخشیّ ومرجیّ ومرعوّ چون مرمیّ ومدعوّ
فصل لفیف مقرون ناقص واوی از باب فعَّل یفعِّل نیامده است اصول
فصل لفیف مفروق از سه باب آمده است اول از باب
فعَل یفعِل چون وقی یقی ماضی معلوم وقی
وقیا وقوا تا آخر ماضی مجهول وقی وقیا وقوا
تا آخر بر قیاس رمی مستقبل معلوم یقی
یقیان

یقیان یقون تا آخر اصل یقی یوقی بود واو افتاد چنانکه
در یعد و ضمه یا افتاد چنانکه در یرمی پس حکم
واو وی مثل حکم مثال است و حکم یای وی حکم یای
ناقص مستقبل مجهول یوقی یوقیان یوقون تا آخر
وچون حروف ناصبه در آید گوی ان یقی ان یقیا
تا آخر وچون جازمه در آید گوی لم یق لم یقیا لم یقوا
تا آخر اسم الفاعل واقٍ واقیان واقون تا آخر اسم
المفعول موقیّ چون مرمیّ امر حاضر قِ قیا قوا
بنون ثقیله قینّ قیانّ قینّ قنّ قنّ قیانّ قینانّ
بنون خفیفه قین قن قن فصل
دوم از باب فعِل یفعَل چون وجی یوجی ماضی معلوم

وجی وجیا وجوا تا آخر ماضی مجهول وجی وجیا وجوا تا آخر مستقبل
معلوم یوجی یوجیان یوجون تا آخر چون یرمی مستقبل
مجهول یوجی یوجیان یوجون تا آخر چون یرمی امر حاضر اِجِ
اِجیا اِجوا بنون ثقیله اِجِیَنّ تا آخر اصل اِجِ اِوجِ بود واو
از جهت کسره ماقبل یا شد اِجِ شد اسم فاعل واجٍ واجیان
واجون تا آخر اسم مفعول موجی چون مرمی سیم از
باب فَعِلَ یَفْعِلُ وَلِیَ یَلِی ماضی معلوم ولی ولیا ولوا
تا آخر چون رضی مستقبل معلوم یلی یلیان یلون تا آخر
چون رمی مستقبل مجهول یولیان یولون چون وقی یقی
لفیف مقرون از باب دو آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ
چون طوی یطوی طیا ماضی معلوم طوی طویا طووا

تا آخر

تا آخر چون رضی مستقبل مجهول یطوی چون یرمی
امر حاضر اِطوِ اِطوِیا اِطوُوا تا آخر حکم نون ثقیله در اینجا
بر آن قیاس است که در ارض گذشت اسم فاعل طاوٍ
طاویان طاوون تا آخر اسم مفعول مطوی چون
مرمی دوم از باب فَعِلَ یَفْعَلُ چون شوی یشوی
شیا ماضی معلوم شوی شویا شووا تا آخر
چون رضی مستقبل معلوم یشوی چون یرمی
مجهول یشوی یشوی چون رمی یرمی اسم فاعل
شاوٍ چون رامٍ اسم مفعول مشوی چون مرمی
مهموز الفاء الصحیح از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَمَرَ یَأمُرُ ماضی
معلوم اَمَرَ مستقبل یَأمُرُ تا آخر چنانکه در صحیح دانستی

مجهول این امر یا امر با الخضّ او مر با الخضّ اصل او ارم بود دو همزه
جمع شد اول مضموم و ثانی ساکن بود همزه ثانی بواو بدل شد
اومر شد اگر اول مکسور بودی دوم منقلب
بیاشدی چنانکه ائت ایت امر حاضر ابن رکیه اصلش
ائوتن بود اگر مفتوح بودی دوم منقلب بالف شدی
چنانکه آمن اصل اءمن بود همزه ثانی منقلب بالف شد
الوَبَالَهْ آواز کردن شتر د ریشه زار زیر آواز چون
ضَرَبَ یَضْرِبُ ضَرْبًا و دار برار [illegible] چون عَلِمَ یَعْلَمُ عِلْمًا
مهموز اللام صحیح الهنا گوارا بودن طعام مای معلوم هنا
یهنا هنیا چون منع یمنع منعا و هنا یهنی چون
ضرب یضرب مهموز ضنا الصحیح زن [illegible] در کور کردن ماضی معلوم

همزه

درم

مهموز العین الصحیح

العین [illegible] الراوی از باب فعل یفعل [illegible]

وادمستقبل

وادمستقبل یادچون وعد یعد مهموز الفاء ناقص جا یجی الآم
فاعل جای اسم مفعول مجیء امر حاضر جی نهی لا تجی مهموز العین
ناقص اتی یاتی چون رمی یرمی و در امر کوی ائت اصل
ائت بود همزه ساکن بیاشد مهموز لفیف مقرون الاوی
جا کرفتن اوی یاوی چون طوی یطوی مهموز لفیف مفروق الوَأْی وعده کردن وأی یای چون وقی یقی امر حاضر
ف مهموز مضاعف حکم مضاعف دارد پس حکم مهموز برابر قیاس
این باب بود مضاعف المدّ کشیدن مدّ یمدّ اصل مدد یمدد
بود اجتماع دو حرف اصل از یک جنس شده بود
دال اول را ساکن کرده در دال ثانی ادغام کردند
مدّ شد و در مدّ یمدّ آخر چون دال دوم ساکن

همزه دوم از جهت
کسره ما قبل قلب

بود و سکون لام ادغام ممکن نبود بر حال خود باقی
ماند و اصل مُدِدْ مُدِدَ بود حرکة دال اول را بر ساکن داند
و در دوم ادغام کردند مُدَّ شد و مُدِدْنَ و مُدِدْنَ
ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد مجهول
ماضی مُدَّ اصلش مُدِدَ بود مستقبل مجهول
یُمَدُّ اصلش یُمْدَدُ بود اعلالش بطریق یَمُدُّ کرد یُمَدُّ
گذشت امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه جایز است چنانکه مُدَّ مُدِّ
مُدَّ امْدُدْ نهی لَا تَمْدُدْ ادغام و در باقی یک وجه چون مُدَّا مُدُّوا مُدِّی
مُدَّا امْدُدْنَ و در مفرد غایب خواه مذکر باشد و مؤنث
همین چهار وجه جایز است چون لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ و برهمین
قیاس است حال نهی جحد مضاعف از باب اصل آید فَعَلَ یَفْعُلُ

چنانکه

چنانکه گذشت و فَعَلَ یَفْعِلُ الفرار گریختن ماضی فَرَّ یَفِرُّ و فَعِلَ
یَفْعَلُ چون بَرَّ یَبَرُّ و در این باب در امر و اخوات وی از این حاضر
در باب سه وجه جایز است زیرا که ضمه از برای
موافقت عین الفعل بود ساقط شد بنون ثقیله
مُدَّنَّ مُدِّنَّ مُدَّنَّ تا آخر بنون خفیفه مُدَّنْ مُدِّنْ مُدَّنْ
اسم فاعل مادٌّ تا آخر اسم مفعول ممدود فصل بدانکه
مصدر میم و اسم الزمان و اسم مکان در فعل ثلاثی
مجرد از باب فَعَلَ یَفْعَلُ بر وزن مَفْعَل آید چون شَرِبَ یَشْرَبُ
مَشْرَب بمعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان
آشامیدن از باب فَعَلَ یَفْعُلُ نیز بر وزن مَفْعَل آید
چون قَتَلَ یَقْتُلُ مَقْتَل بمعنی کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن

ودر چند لفظ از باب فعَل یفعُل اسم زمان ومکان بر وزن
مفعِل آمده است بکسر عین بر خلاف قیاس چون مطلِع
ومشرِق ومغرِب ومسجِد ومسقِط ومنبِت ومفرِق
ومجزِر ودرین منه فتح جایزست از باب فعَل یفعِل چون
جلس یجلس مجلس مصدر میمی واسم زمان واسم
مکان بر وزن مفعِل آید بکسر عین چون مجلِس ومجلِس
ومبیت ومضیف واز ناقص مطلقا مصدر بر وزن مفعَل
آید وهرچه محل ضیافت نه چنان باشد شاذ بود دیگر
مفعال مفعل مفعله برای آلت بود چون محلبة وبعضی
مغرفة وفَعلة برای مرّة بود چون ضربة بفتح فا
که یعنی یکبار زدن است وفِعلة برای حالت چگونگی فعل بود

بکسر فا چون

یک نوع نشستن — بضم فا
چون جلسة جلسة که یعنی یکبار نشستن است وفُعلة برای
مقدار بود چون لقمة واکلة وفُعالة برای چیزی که از فعل
ساقط شود چون کناسة وقلامة واز فعل ثلاثی
مزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه مصدر میمی واسم زمان
ومکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشند فصل
بدانکه فعَل یفعَل مشروطست بانکه عین الفعل
ویا لام الفعل او حرفی از حروف حلق باشد وآن
شش حرفست نظم حرف حلقی شش بود ای نور عین
ها وهمزه خا وحا وعین غین ودر مثال این باب وضَع
یضع واو بیفتاد در مضارع زیراکه در اصل
یوضع بود واو افتاد چنانکه در یعد وبعد از ان

میمی

تقالت
کسره را بفتحه بدل کردند جهت تثاقل حرف حلق
مانند نخلاف وجل یوجل و اوجال جود ما باجا صحیح اکرم یکرم
اکراماً اسم فاعل مکرم اسم مفعول مکرم یکرم
اصل یاکرم بود همزه را انداختند زیرا که در اکرم
دو همزه جمع شد بودی یکی را بسبب ثقیل انداختند
وباقی الفاظ نیز انداختند برای طرداً باب وهو وافق
وامر حاضر ازین باب از اصل مضارع گیرند و گویند
اکرم واین همزه قطع است چون متصل کردد ما
قبل در درج کلام ساقط نشود چون فاکرم ثم اکرم
نون تاکید چنانکه دانسته شد و باب افعال برای
تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد غالباً چون اذهب

دبر

ذهب
زیداً فذهب را جلسته فجلس وشاید که بمعنی دخول باشد در وقت
ذهب ذهب
چون اصبح واسی بمعنی داخل شدن در وقت وشاید که برای
رسیدن چیزی باشد بهنگام چون احصد الزرع واطلع النخل یعنی
واصح
چنید غله و خرما رسید وشاید بمعنی کثرة باشد چون اثمر الرجل
ای صار کثیر الجود والخیر وشاید که بمعنی یافتن
چیزی صفتی باشد چون احمدت زیداً ای وجدته محموداً یعنی
او را ستوده یافتم مثال واوی ازین باب ایعاد بیم کردن ایعاد
اصل وی اوعاد بود واو ساکن از برای مناسبت
کسره ما قبل یا باشد ایعاد شد ماضی معلوم
اوعد مجهول اوعد مستقبل مجهول یوعد امر حاضر اوعد
تا آخر
اسم فاعل موعِد اسم مفعول موعَد موعدان

اصل یوسر یُیسر

اسم فاعل موسر

اسم مفعول موسر

مثال الناقص الاتیسار توانکر شدن ماضی ایسر مستقبل یوسر اصل یُیسر
بود همچنانکه در یاکرم پس یا ساکن برای مناسبت ضمه
ما قبل بواو منقلب شد اجوف واوی الاقامه بپای داشتن
بر پا ماضی معلوم اقام اصل اقام اقوم بود واو مفتوح بود
وما قبل وی حرف صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل دادند
واو در موضع حرکت بود وما قبل وی مفتوح قلب بالف
کردند اقام شد ودر اقمن تا امر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد ماضی
مجهول اقیم در اصل اقوم بود کسره بر واو ثقیل بود بما
قبل دادند واو شد ساکن ما قبل مکسور قلب کردند
بیا اقیم شد ودر اقمن تا امر واو منقلب بیا شد وبالتقاء
ساکنین بیفتاد ومستقبل معلوم یقیم تا امر اصل یقوم

کسره

بود کسره بر یا واو ثقیل بود بما قبل دادند پس واو برای
کسره ما قبل یا شد یقیم شد وحال چنین است در باقی
الفاظ ودر یقمن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر
اقم اقیما اقیموا بنون تاکید ثقیله اقیمن اقیمان اقمن بنون
خفیفه اقیمن اقیمن اقمن مستقبل مجهول یقام اصل
یقوم بود ضمه واو را بما قبل دادند واو در موضع فتحه
حرکت بود ما قبلش مفتوح قلب بالف کردند یقام
شد ودر یقمن ویقمن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد نهی
لا تقم جحد لم یقم نفی لا یقم استفهام هل یقم واقامه در اصل
اقوام بود بر وزن افعال فتحه واو را بما قبل دادند
واو را اصل متحرک بود وما قبلش اکنون مفتوح قلب بالف کردند

بس الف با لتقای ساکنین بیفتاد اقاما شدناد در آخر
بعوض محذوف آوردند اقامه شد اجوف یائی اطار
یطیر اطارة اطر لا تطر المطر المطار ناقص واوی ارضی یرضی
ارضا ارض لا ترض مرض بنون ثقیله ارضین بنون
خفیفه ارضین ارض ارض اصل ارضا ارضای
بود یا واقع شده بود در آخر بعد از الف زایده منقلب شد
بهمزه ارضا شد و همچنین است حال واو یا که در آخر واقع
شد چون کسا و ردا لفیف مفروق اوجی یوجی ایجا اوج
لفیف مقرون الاهوا المحوای اهو لا تهوی مضاعف اهوی یهوی اهواء
الاحباب دوست داشتن احب یحب احبابا
احب لا تحب محوز الفا الاحیان بکر و بدین آمن یومن المحب المحب
ایمانا

دارصل اء ما ما بود
دوم و واو اول مکسور
ایمانا ساکن بواجب قلب همزه دوم بیاو و مثل امن بالف و در اول
بواو چنانکه در ما تقدم معلوم شد و در یومن و مومن
قلب همزه بواو جایز است امر حاضر امن بنون ثقیله امنن
بنون خفیفه امنن باب تفعیل این باب برای تکثیر شد
چون فتح الباب فتح الابواب و فات المال و طوفت فوت
الاموال و نیز برای مبالغه نیز باشد چون صرح یعنی هویدا شد
و صرح یعنی نیک هویدا شد و نیز برای تعدیه آید چون فرح و فرحته
و نیز برای نسبت آید چون فسقته یعنی او را الفسق نسبت کردم یعنی او را ف
کفرته او را بکفر نسبت کردم و مصدر این باب بوزن تفعیل
آید چون کرم تکریما و بروزن فعال نیز آید چون کذب کذابا و بروزن
تفعلة و فعال آید چون تبصرة و کلام و سلام صحیح و مثال اجوف و مضاعف
ودنع

این باب بر یک قیاس نیست ناقص حرف وجل فوتل وحیت تبنی تبنیة

بوزن تفعلة المتنی المتنی لا انتن مصدر دایم بر وزن تفعیل آید لغو برای ضرورة
آید و گاه باشد

شعر واکثر عن تهی تشنی ملوها ابن یا کما تری شهلا صبیا

و مهموز هر باب چون صحیح آن باب است چنانکه دانسته شد ولفیف

مقرون مفروق حکم ناقص دارد وصی یوصی توصیة وطوی یطوی

تطویة باب مفاعلة اصل این باب آنست که میان دو کس

باشد لیکن یعنی هر یکی با دیگری همان کند که دیگری با وی

کرده باشد لیکن در لفظ یکی فاعل باشد و دیگری مفعول

بحسب معنی عکس این لازم آید چون ضارب زید عمرا و شاید

که بین الاثنین نباشد چون سافرته وعاقبت اللص مصدر این

باب بر لفظ مفاعلة وفعالا وفیعالا آید چون قاتل یقاتل مقاتلة

ومثالا

مجهول ماضی مجهول مستقبل

ومثالا وقیتالا الاجوف ومثال واجوف در این باب یک

قیاس آید چون ضارب وواعد وقاول ناقص الرماة یا رمی

بالکلیه بکریز انداز کردن رای برای رماة رام لا تنام

المجالفیف مجو ناقص بود مهموز هر باب چون صحیح این باب باشد

مضاعف المحابة والحباب با کسی گردن حاب تحاب
گردن کشی

محابة است واصل معلوم محابب بود بلا ادغام در لفظ جمع مونث
واصل مجهول محابب
دو
هر دو یکی شده الا

غائبه خطابه اسم فاعل واسم مفعول این باب صورتش

در لفظ چون محاب اصل فاعل محابب است واصل مفعول

محابب است امر حاضر حاب حاب نهی لا تحاب لا تحاب

باب انفعال اصل این باب مطاوعت است که فعل فعلا و معنی مطاوعه آنست

قبول کند و ممتنع نشود چون کسرت الکیف فانکسر یعنی
لکوزه

نه و

شکستن را قبول کرد
من کرد او را

بشکستم و تمنع ابی الاشیی باشد بمعنی تفاعله چون اختصم

دبد و عمرو یعنی فعل با شد چون تحذیب و احتذب مثال وادی الا

التهب التهب تهاب همه قبول کردن الهبت تیهب اتهابا او اتهابا

اتهب اصل اوتهب واو تا ساکن شد و با دادند تا ادغام کردند گاه

بود واتهب یو باشد که بگوید اتعد یاتعد اتعادا در مثل اتعد یتعد

اتهب بود اتعادا مثال یائی اتیسر یتیسر اتیسار اتیکل لایتئس

اتهابا اصل او اجوف وادی الاجتیاب برید ن بیابان اجتاب یجتاب

یتهابا بود اجتیابا اسم فاعل و مفعول مجتاب لیکن اصل فاعل مجتوب واصل

مفعول مجتوب امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا تا آخر لفظ

ماضی معلوم وامر در تثنیه و جمع مانند شده اند لیکن اصل ماضی

اجتوبا اجتوبوا اجتبو اجتبوا بود واصل امر اجتوبا اجتوبوا

بود

ماضی مجهول اجتیب بود

بود تا آخر اصلش اجتوب بود کسره واو را بما قبل دادند بعد از سلب

حرکت ما قبل واو منقلب شد بیا اجتیب شد اجوف یائی

الاجتیاء برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباء مجتبی اجتیب فهو مجهول

ماضی کوی اجتبی تا آخر اصل اجتبی بود کسره یا را به ما قبل

دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اجتبی شد الاجتیاء

برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباء المجتبی المجتبی اجتب لا تجتب مضاعف

الامتداد کشیدن امتد یمتد امتدادا لا تمتد ولفظ

ماضی وامر صیغه در این صیغه بصورت یکسان اند و بتقدیر

مخالف چنانکه گذشت باب انفعال این باب متعدی نباشد

مطاوع فعل ثلاثی باشد چون کسرته الکاس فانکسر و شاید

مطاوع افعال باشد از عجته فانزعج اجوف واوی الانقیاد

ماضی معلوم انقاد ناصر چون مجهول بنا کنی کوی انقید اصلش

انقود بود کسرهٔ ما قبل یا شد بر واو ثقیل بود دما قبل را زند

بعد از سلب حرکت ما قبل واو برای مناسبت کسرهٔ ما قبل

یا شد انقید شد ناقص یائی الانحاء شود الاشرب ماضی

معلوم انحا انحیا انحا انحا امر مستقبل معلوم ینحی ینحیا ینحون

نا آخر امر حاضر انح نهی لا تنح و بدین قیاس بود لفیف مقرون

چون انزوی ینزوی انزوا فهو منزوی وذالک منزوی

انزو لا تنزو مضاعف الانصباب ریخته شدن انصب ینصب

انصبابا فهو منصب انصب انصبی لا تنصب و درین باب نیز لفظ

ماضی و امر بهم مانند شد فاما بحسب تقدیر مختلف چنانکه

گذشت باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد چون استکتب

واستخ

واستخ یعنی طلب کتابت و بمعنی راه پیدا کردن و شاید که برای انتقال

باشد از جای بجای چون استحجر الحجر الطین و مستنوق الجمل زاید که بمعنی واستنوقا

اعتقاد باشد چون استکبر استصوب مثال واوی الاستیجاب

سزاوار شدن چیز استوجب یستوجب استیجابا استوجب الاستوجب مستوجب

بر قیاس صحیح اجوف واوی الاستقامت راست ایستادن استقام

یستقیم استقامة اسم فاعل مستقیم اسم مفعول مستقام استقم

لا تستقم بر قیاس اقام یقیم اقامة ناقص واوی الاستحیا شرم داشتن

استحی یستحی استحیا المستحی المستحی استحی لا تستح لفیف مقرون

الاستحیا شرم داشتن استحی یستحی استحیا المستحی المستحی استحی لا تستحی

شاید کو بند استحی یستحی استحیا اسم فاعل مستح و اسم مفعول مستح

استح لا تستح و در حیی جایز است که ادغام کند و گویند حیّ حیّا حیّوا

مضاعف الاستتباب تمام شدن کار را استتب یستتب استتبابا
المستتب استتب لا تستتب لا تستتب باب تفعّل این باب مطاوع فعّل
باشد چون قطّعته فتقطّع و بمعنی تکلّف و تشبّه آید چون
تکلّم و تزهّد و بمعنی سلب آید چون تحرّج ای ترک حرج تفعّل جرعة و صول
در فعل مستقبل تفعّل و تفاعل دو تا جمع شود جایز است که یکی را
بیندازند چون تنزّل الملائکة و تتراءی عن کهفهم ناقص یائی
تمنّی تمنّی تمنّیا اصل تمنّیا بود ضم نون را از جهت یا کسره کردند اسم تمنیا
فاعل متمنّی و اسم مفعول متمنّی امر حاضر تمنّ نهی لا تتمنّ و لا تمنّ
بحذف یکتا مضاعف التحبّب دوست داشتن تحبّب یتحبّب تحبّبا
المتحبّب تحبّب و لا تتحبّب صحیح باب تفاعل این باب اصلا
برای آن است که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعله بود لیکن

مجموع ایجاد فاعل باشد چون تضارب زید عمرو در تفاعل تحبیب
صورت یکی فاعل باشد و دیگری معنا مفعول ایضا مگر گفته شد
و شاید که بمعنی اظهار چیزی آید که آن چیز نباشد چون تجاهل زید و تمارض
یعنی اظهار جهل و بیماری کرد حال آنکه نه جاهل و بیمار نبود و بمعنی
افعل آید چون تساقط بمعنی سقط و اسقط تساقط رطبا جنیا
ناقص واوی التصابی عشق باز کردن تصابی یتصابی تصابیا
اصلش تصابوا بود ضمه با جهت باء کسره شد تصابیا است المتصابی
المتصابی تصاب لا تتصاب ناقص یائی التراءی با یکدیگر برابر شدن
تراءی یتراءی تراءیا تصابی مضاعف التحابّ با یکدیگر دوست
داشتن تحابّ یتحابّ تحابّا فهو متحابّ ماضی تحابّ مضارع
یتحابّ اسم فاعل و اسم مفعول هر دو یکی صورت است لکن تقدیر مختلف

و بمعنی فعل آید چون تذاهب یعنی ذهب و مطاوع فاعل آید چون باعدته فتباعد

اصل فاعل متحابب واصل مفعول متحابب بود ادغام یکسان شده اند
امر تحاب تحابب فهو لا تحاب ودرین باب نیز لفظ ماضی در
در مفرد وتثنیه وجمع مثل صورتی مثل ما تحبب تقدیر مختلف که اصل
ماضی تحاببت واصل امر تحابب فصل بدانکه تا در باب تفعل
وتفاعل هرگاه که یکی ازین دوازده حرف باشد که تا وثا ودال وذال وسین وشین و
وصاد وضاد وطا وظا است روا بود که تا را ساکن کنند ودر فا ادغام
کنند وهر جا که اول ساکن باشد همزه وصل در اول در آورند در تطهّر
تطهر تطهرا گویند اطّهر یطّهر اطّهرا فهو متطهر وذالک متطهر ودر تدارک تدارکا
تدارکا گویند ادّارک یدّارک ادّارکا فهو مدّارک وذالک مدّارک ودر قرآن
آمده است المزّمّل المدّثّر فادّارءتم اطّیّر طیّر صیّد دریں قیاست
واتّابع یتّابع اتّابعا واثّبت یثّبت اثّباتا واثّاقل یثّاقل اثّاقل

وادّثر

تا دّا
وادّثر یدّثر ادّثارا وادّرک یدّرک ادّراکا واذّکر یذّکر اذّکرا واسّمّع
یسّمّع اسّمّاعا واسّارع یسّارع اسّارعا واشّجّع یشّجّع اشّجّاعا
اشّجاعا واشّارع یشّارع اشّارعا اصّعّد یصّعّد اصّعّادا
اصّاعد یصّاعد اصّاعدا واضّرّع یضّرّع اضّرّعا واضّارع یضّارع
اضّارعا واطّبّق یطّبّق اطّبّاقا واطّابق یطّابق اطّابقا واطّهّر
یطّهّر اطّهّارا واطّاهر یطّاهر اطّاهرا بدانکه عین الفعل در باب افتعال
چون یکی ازین پانزده حروف باشد روا بود که تا افتعال را ساکن
کنند ودر عین الفعل ادغام کنند پس دو ساکن جمع میشود فا را
بفتحه حرکت تا بدهند ودر اختصم یختصم اختصاما فهو مختصم وذالک
مختصم امر حاضر اختصم نهی لا تختصم وبعضی فا را حرکت کسره دهند
خصّم یخصّم خصّاما فهو مخصّم وذالک مخصّم وامر خصّم نهی لا تخصّم



همزه نك فتحه سی براحركت فای بعض حرف مضارع راتبنه مكسور بيلنه

چنانكه يجهدر باب افعلال الاحمرار شرح سندن احمر يحمر احمرارا فهو محمر وذلك محمر

امر احمر نهى لا تحمر لا يحمر باب افعيلال الاحميرار سنك شرحى سندن

احمار يحمار احميرارا فهو محمار وذلك محمار امر احمار احمار نهى لا تحمار

باب فعلل دحرج يدحرج دحرجة ودحراجا فهو مدحرج وذلك مدحرج

امر دحرج نهى لا تدحرج باب تفعلل تدحرج يتدحرج تدحرجا فهو متدحرج

وذلك متدحرج امر تدحرج نهى لا تتدحرج باب افعلال اقشعر يقشعر

اقشعرارا فهو مقشعر وذلك مقشعر امر اقشعر نهى لا تقشعر لا

تقشعر فصل بو ذكر افعيلال دره ملحق بثلاثى امدن ب

چون اقعنسس اقعنساسا اقعنساسا يقعنسس اقعنساسا

محرم
چهارشنبه
بدانست

صفر
پنجشنبه
بدانست

ربیع الاول
بدانست

ربیع الثانی
یکشنبه
بدانست

جمادی الاول
دوشنبه
بدانست

جمادی الثانی
چهارشنبه

رمضان

شوال

... حضرت امام حسین علیه السلام ...

هذا كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي
الصناعة تحويل الاصل الواحد الى
امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا
تحصل الا بها ثم الفعل اما ثلاثي
واما رباعي وكل واحد منهما اما مجرد

او مزيد فيه وكل واحد منهما اما سالم او غير سالم
~~ونعني بالسالم ما سلم~~
ونعني بالسالم ما سلمت حروفه الا
صلية التي تقابل بالفاء والعين
واللام من حروف العلة والهمزة
والتضعيف اما الثلاثي المجرد فان
كان ماضيه على فعل مفتوح
العين فمضارعه يفعل بضم العين
او يفعل بكسر العين نحو نصر ينصر و
نحو

يضرب وقد يجئ على يفعل بفتح العين
اذا كان عين فعله او لامه حروفا
من حروف الحلق وهي الهمزة والهاء
والعين والحاء والغين والخاء نحو
سئل يسئل ومنع يمنع وان كان
ماضيه على فعل مكسور العين
فمضارعه يفعل بفتح العين نحو
علم يعلم الا ما شذ من نحو حسب

يحسب

يحسب واخواته وان كان ماضيه
على فعل مضموم العين فمضارعه
يفعل بضم العين نحو حسن يحسن
واما الرباعي المجرد فهو كدحرج يدحرج فعلل
دحرجة ودحراجا واما الثلاثي المزيد
فيه فهو على ثلاثة اقسام الاول
ما كان ماضيه على اربعة احرف
كافعل نحو اكرم يكرم اكراما وفعل نحو

وفرح يفرح فرحا وفاعل نحو قاتل يقا
تل يقاتل مقاتلة وقتالا والثاني
ماكان ماضيه على خمسة احرف
اما اوله التاء نحو تفعل مثل تكسر
يتكسر تكسرا او تفاعل نحو تبا
عد يتباعد تباعدا واما اوله الهمزة
مثل انفعل نحو انقطع ينقطع
انقطاعا نحو اجتمع يجتمع اجتماعا

وافعلا

وافعلّ لا نحو احمرّ يحمرّ احمرارا وا
لثالث ماكان ماضيه على
ستة احرف مثل استفعل
نحو استخرج يستخرج استخراجا
افعيلالا نحو احمارّ يحمارّ احميرارا
وافعوعل نحو اعشوشب
يعشوشب اعشيشابا وا
فعنلل نحو اقعنسس يقعنسس

اقعنساسا وافعول نحو اجلوذ
يجلوذ اجلواذا وافعنلى نحو
اسلنقى يسلنقي اسلنقاء واما
الرباعي المزيد فيه فامثلته
تفعلل كتدحرج يتدحرج تدحرجا
وافعنلل نحو احرنجم يحرنجم احر
نجاما وافعلل نحو اقشعر يقشعر
اقشعرارا بنية الفعل اما متعد
هذا مبتدا خبر

وهو الذي يتعدى الى المفعول
به كقولك ضربت زيدا ويسمى
ايضا واقعا ومجاوزا واما غير
متعد وهو الذي لم يجاوز
الفاعل كقولك حسن زيد ويسمى
ايضا لازما وغير واقع وتعديته
في الثلاثي المجرد بتضعيف العين
او بالهمزة فرحت زيدا واجلسته و نحو
بحرف الجر في الكل ذهبت بزيد و
انطلقت به فصل في امثلة

من الفاعل

تصريف هذه الافعال اما الماضي [illegible]
فهو الفعل الذي دل على معنى وجد
في الزمان الماضي فالمبني للفاعل
منه ما كان اوله مفتوحا او كان اول
متحرك منه مفتوحا مثاله نصر
نصرا نصروا انا اخره وقس على هذا
فعلل وتفعلل وافعنلل واستفعل
(نحو دحرج، نحو تدحرج، نحو احرنجم، نحو استخرج)
افعوعل وافعل وافعلل ولا تعتبر حركا
(اعشوشب)
ت الفات في الاوايل فانها زايدة
تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج

والمبني

والمبني للمفعول منه وهو الذي لم
يسم فاعله ما كان اوله مضموما كفعل
وافعل وفعل وفوعل وتفعل او كان
اول متحرك منه مضموما كافتعل و
(كاجتمع)
استفعل وهمزة الوصل تتبع هذه الضمة
(استخرج)
في الضم وما قبل اخره يكون مكسورا
ابدا تقول نصر زيد واستخرج المال
واما المضارع وهو ما كان في اوله
احدى الزوايد الاربعة وهي الهمزة والنون
والتاء والياء فيجمعها انيت او نأتي او
اتين فالهمزة للمتكلم وحده والنون له اذا كا

ن معه غيره ولتاء للمخاطب مفردًا
او مثنى او مجموعًا مذكرًا كان او مو
نثًا وللغايبة المفردة والمثناها و
لياء للغايب المذكر مفردًا او مثنى او
مجموعًا والجمع المونث الغايب وهذا
يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل
الآن ويسمى مستقبلا فاذا ادخلت
عليه السين او سوف فقلت سيفعل
وسوف يفعل اختص بزمان الا
ستقبال فالمبني للفاعل منه
ما كان حرف المضارعة منه

مفتوحًا

مفتوحًا الا ما كان ماضيه على اربعة
احرف فان حرف المضارعة منه يكو
ن مضمومًا ابدًا نحو يدحرج ويكرم
ويقاتل ويفرح وعلامة بناء هذه ا
لاربعة للفاعل كون الحرف الذي
ما قبل الاخر منه مكسورًا ابدًا
مثاله من يفعل ينصر ينصران ينصرو
ن تنصر تنصران ينصرن تا اخر وقس
على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم
ويفرح ويقاتل وينكسر ويتباعد و
ينقطع ويجتمع ويحمار ويستخرج ويسلنقي

ويدحرج ويحرنجم ويقشعر والمبنى للمفعول
منه ما كان حرف المضارعة منه مضموما
وما قبل اخره يكون مفتوحا نحو
ينصر ويدحرج ويكرم ويقاتل ويستخر
ج ويفرح واعلم انه يدخل على الفعل
المضارع لا النافية فلا تغير
صيغته تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون
الى اخره واعلم انه يدخل الجازم عليه
فتحذف حركة الواحد ونون التثنية
وجمع المذكر والواحدة المخاطبة
ولا تحذف نون جماعة المؤنث

فانه

فانه ضمير كالواو في جمع المذكر فتثبت على
كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا
الى اخره ويدخل الناصب عليه فتبدل من الضمة
الفتحة وتسقط النونات سوى نون
جمع المؤنث فتقول لن ينصر لن ينصرا
لن ينصروا الى اخره ومن الجوازم لام الا
مر فتقول في امر الغايب لينصر لينصرا لينصروا
لتنصر لتنصرا لينصرن وكذلك
ليضرب وليعلم وليدحرج وكذا غيرها
ومنها لا الناهية وتقول في نهي ا
لغايب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا الى اخره

وفي نفي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا
لا تنصري لا تنصرا لا تنصرن وهكذا قيا
س ساير الامثلة وما الامر بالصيغة
وهو امر الحاضر فهو جار على لفظ ا
لمضارع فان كان متحركا فتسقط منه حرف
المضارعة وتاتي بصورة الباقي
مجزوما فتقول في امر الحاضر من تدحرج
دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا
دحرجن وهكذا فرح وقاتل وتكسر
وتباعد وتدحرج فان كان ما بعد
حرف المضارعة ساكنا فتحذف

المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة

منه

منه حرف المضارعة وتاتي بصورة
الباقي مجزوما مسكن الاخر اي او له همزة ا
لوصل مكسورة الا ان يكون عين
المضارعة منه مضموما فتضمها اتباعا
فتقول انصر انصرا انصروا انصري انصرا
انصرن وكذلك اضرب واعلم وانقطع
واستخرج وفتحوا همزة اكرم بناء على الا
صل المرفوض فان اصل تكرم تاكرم
واعلم انه اذا اجتمع تاءان في اول ا
لمضارع تفعل وتفاعل وتفعلل فيجوز
اسقاطهما نحو تتجنب وتتفاعل

فتقول

عل

وتدحرج ويجوز حذف احديهما كما
ورد في التنزيل فانت له تصدى ونارا
تلظى تتلظى وتنزل الملائكة ومتى كان
فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلب
تاؤه طاء فتقول في افتعل من الصلح فتقول
اصطلح ومن الضرب اضطرب ومن الطرد
اطرد ومن الظلم اظطلم وكذلك جميع متصرفاته
فانه نحو اصطلح يصطلح اصطلاحا
فهو مصطلح وذلك مصطلح والامر
اصطلح والنهي لا تصطلح ومتى كان
فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت

تاؤه دالا

تاؤه دالا فتقول في افتعل من الدرء فتقول
ادرء ومن الذكر اذكر ومن الزجر ازدجر ازدجر
ومتى كان فاء افتعل واوا او ياء
او ثاء قلبت الواو والياء والثاء تاء
ثم ادغمت في تاء افتعل نحو اتقى واتسر
اتغر وتلحق اخر الفعل غير الماضي
والحال نونان للتاكيد خفيفة سا
كنة وثقيلة مفتوحة الا فيما يختص
به وهو فعل الاثنين وجماعة النساء فتقول
فهي مكسورة فيهما ابدا فتقول اذهبان
الاثنين واذهبنان للنسوة فتدخل

الفا بعد نون الجمع المؤنث لتفصل بين
النونات ولا تدخلها خفيفة لانه يلزم
التقاء الساكنين على غير حده فان
التقاء الساكنين انما يجوز اذا كان
الاول حرف مد والثاني مدغما فيه
نحو دابة ويحذف من الفعل معها
النون التي في الامثلة الخمسة وهي تفعلا
ن ويفعلان ويفعلون وتفعلون
وتفعلين كما تحذف مع الجازم و
يحذف واو يفعلون وتفعلون وياء
تفعلين الا اذا انفتح ما قبلهما نحو

على حده

لا تخشون

لا تخشونّ ولا تخشينّ ولتبلونّ وا
ما ترينّ ويفتح اخر الفعل اذا كان فعل
الواحد والواحدة الغايبة ويضم اخر الفعل
اذا كان فعل جماعة الذكور ويكسر اذا
كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول
في امر الغايب موكدا بالنون الثقيلة
ليضربنّ ليضربانّ ليضربنّ لتضربنّ لتضربانّ
ليضربنانّ وبالخفيفة ليضربنْ ليضربنْ
لتضربنْ وفي امر الحاضر بالثقيلة اضربنّ
اضربانّ اضربنّ اضربنّ اضربانّ اضربنانّ
وبالخفيفة اضربنْ اضربنْ اضربنْ وقس

على هذا نظايره واما اسم الفا
عل والمفعول من الثلاثي المجرد
فالاكثر ان يجئ اسم الفاعل منه
على فاعل نحو ناصر ناصران ناصرون
نصار ونصر ونصرة ناصرة ناصرتان
ناصرات ونواصر واسم المفعول
ان يجئ منه على وزن مفعول
تقول منصور منصوران منهم
منصورون منصورة منصورتان
منصورات ومناصر وتقول ممرور به
ممرور بهما ممرور بهم ممرور بها ممرور بهما

ممرور بهن

ممرور بهن فتثنى وتجمع وتؤنث و
تذكر الضمير فيما يتعدى بحرف الجر
لا اسم المفعول وفعيل قد يجئ بمعنى
الفاعل كالرحيم وبمعنى المفعول كا
القتيل واما ما زاد على الثلاثة
احرف فالضابطة فيه ان تضع الميم
المضمومة موضع حرف المضارعة
وتكسر ما قبل اخره في الفاعل
وتفتحه في المفعول نحو مُكرِم ومُكرَم
ومُدحرِج ومُدحرَج ومُستخرِج و
مُستخرَج وقد يستوي لفظ الفاعل

والمفعول في بعض المواضع كمحاب و
مجاب ومختار ومضطر ومعتد
ومنصب ومنصب فيه ومحاب ومحا
عنه ويختلف التقدير التقدير
فصل في المضاعف ويقال له الاصم
وهو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه
ما كان عينه ولامه من جنس
واحد كرد واعد فان اصلهما ردد
واعدد فاسكنت الدال الاولى وا
دغمت في الثانية ومن الرباعي
المجرد ما كان فاؤه ولامه الاولى من
جنس

جنس واحد وكذلك عينه ولامه
الثانية ويقال له المطابق ايضا نحو
زلزل زلزالا وانما الحق المضاعف با
لمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه
الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت
والحذف كما قالوا مست وظلت بفتح
الفاء وكسرها واحست اي مسست و
ظللت واحسست والمضاعف يلحقه
الادغام وهو ان تسكن الاول وتدرج
في الثاني ويسمى الاول مدغما والثا
ني مدغما فيه وذلك واجب في مثل

مست وظلت مست وظلت
بكسرها

مد يمد واعد يعد وانقد ينقد وا
عتد يعتد واسود يسود واسواد
يسواد واستعد يستعد واطمان
يطمان وتماد يتماد وكذا هذه الافعا
ل اذا بنيتها للمفعول نحو مُد يُمد ونظا
يره وفي نحو مدٌ مصدرا وكذلك
اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واوه
او ياوه نحو مدا مدوا مدي ويمتنع

وقس على

من

في نحو مددت ومددنا ومددت
الى مددتن ومددن ويمددن وتمد
دن وامددن ولا تمددن وجايز ا

اذا دخل

اذا دخل الجازم على فعل الواحد فان
كان مكسور العين كيفر او مفتوحة
كيعض فتقول لم يفر لم يعض بكسر ا
لام وفتحها ولم يعضض ولم يفرر
وهكذا حكم يقشعر ويحمر ويحمار
وان كان العين مضموما فيجوز الحركا
ت الثلث مع الادغام وفكه فتقول لم
يمد بحركات الدال ولم يمدد وهكذا حكم
الامر فتقول فر وعض بكسر اللام وفتحها
وافرر واعضض ومد بحركات الدال
وامدد وتقول في اسم الفاعل ماد

ماذان ماذون ماذت ماذتان ما
ذات ومواذ ويقول في اسم المفعول
ممدود ممدودان ممدودون كمنصور
فصل في المعتل وهو ما كان احد حروف
اصوله حرف علة وهي الواو والياء
والالف وتسمى حروف المد واللين والالف
حينئذ تكون منقلبة عن واو وياء ونو
عه سبعة الاول المعتل الفاء ويقال له ا
لمثال لمماثلته الصحيح في احتمال الحركات الثلثة ثلثه
اما الواو فتحذف من مضارع الفعل الذي
على يفعل بكسر العين ومن مصدره الذي يكون

على فعلة وتسلم في ساير تصاريفه نحو
لوعد يعد عدة ووعدا فهو واعد وذ
لك موعود عد لا تعد وكذلك ومق
يمق مقة فان زايلت كسرة ما بعدها
اعيدت الواو نحو لم يوعد وتثبت في يفعل
بالفتح كوجل يوجل ايجل قلبت الواو
ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان ماقبلها
انضم ما قبلها عادت الواو وتقول ييجل
ايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء
وتثبت في يفعل بالضم كوجه يوجه
اوجه لا توجه وحذفت الواو من يطاء

وبَضَعُ وبَسَعُ ويدعُ اصله يوسع ويوضع
ويودع لانها فى الافعل بالكسر فبفتح لحرف
الحلق ومن يذر لكونه فى معنى يدع
واماتو ماضى يذر ويدع وحذف الفاء
دليل على انه واوى واما اليا فثبت على كل حال
يَمَنُ يَيمنُ وييئسُ ييئسُ وييسرُ ييسِرُ وتقو
لى افعل من اليا ايهما وواو السكونها و
انضمام ماقبلها وتقول فى افعل منهما
منهما تقلبان تاء وتدغمان فى التاء نحو
اتعد يتعد فهو متعد واتسر يتسر فهو
متسر ويقال ايتعد ياتعد فهو موتعد

وايتسر

وايتسر ياتسر فهو موتسر وهذا مكان مو
اتسر فيه وحكم ودبو دحكم عض يعض
وتقول فى الامر ابد دكاعضض الثانى فى المعتل
العين ويقال له الاجوف وذو الثلثة
لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت
عن نفسك نحو قلت فالمجرد تقلب
عينه فى الماضى الفا سواء كان واوا ويا
لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان
وباع فان اتصل به ضمير المتكلم اوضمير
المخاطب اوجمع المؤنث الغائبة
نقل فَعَلَ من الواو الى فَعُلَ ومن

من فعل مفتوح العين من الواوى الى فعل مضموم العين ونقل مفتوح العين من اليائى الى فعل مكسور العين

الياء الى فَعِلَ دلالة عليهما ولم يغير
فَعُلَ ولا فَعِلَ اذ كانا بنا اصليين
ونقلت الضمة والكسرة الى الفاء وحذ
فت العين لالتقاء ساكنين فتقول صا
ن صانا صانوا الى اخره وتقول باع باعا
باعوا الا اخره واذا بنيت للمفعول كسرة
الفاء من الجمع فتقول صين واعلاله
بالنقل والقلب وبيع واعلاله بالنقل
وتقول في المضارع يصون ويبيع واعلا
لهما بالنقل ويخاف ويهاب واعلا
لهما بالنقل والقلب ويدخل الجازم

باع باعا باعوا باعت باعتا باعنا
بعت بعتما بعتم بعتن بعت بعتما بعتن بعت بعنا
والاصل بَيَعَ بَيَعَتْ بَيَعْنَ بَيَعْتُمَا وبَيَعْتُمْ وبَيَعْتِ وبَيَعْتُمَا وبَيَعْتُنَّ وبَيَعْنَا

ويخاف من الواو ويهاب من اليائي واعتلالهما بالنقل والقلب اما النقل فهو نقل حركتي العين الى ما قبلهما فان الاصل يخوف ويهيب

فيسقط

١٦

فيسقط العين اذ سكن ما بعده وثبت العين
اذ تحرك وتقول لم يصن لم يصونا لم يصو ما بعد
نو لم تصن لم تصونا لم تصونو لم تصن
لم تصونا لم تصونو لم تصوني لم تصونا
لم تصن لم اصن لم نصن وهكذا قياس لم يبع
ولم يخف وقس عليه الامر نحو صن صونا
صونوا صوني صونا صن وبالتاكيد صونن
صونان صونن صونن صونان صنان و
بع بيعا بيعوا بيعي بيعا بعن خف خافا خافو
خافي خافا خفن وبالتاكيد بيعن وكذ
لك خافن خافان ومهموز الثلاثي لا يعتل

منه الاربعة ابنية وهي اجاب يجيب
اجابة واستقام يستقيم استقامة وانقاد
ينقاد انقيادا واختار يختار اختيارا واذا
بنيتها للمفعول قلت اجيب يجاب واستقيم يستقام
وانقيد ينقاد واختير يختار ومن الامر منها
اجب اجيبا استقم استقيما وانقد ينقاد اختر
ويصح نحو قوّل وقاول وتقوّل وتقاول وديّن
وتديّن وساير وتساير واسودّ وابيضّ واسوادّ
وابياضّ وكذا سابقه من تصاريف فيها
واسم الفاعل من المجرد يعتل عينه بالهمزة كصائن
وبائع ومن المزيد فيه يعتل بما اعتل به

المضارع

والاصل اجوابا اعتل لما نقل ذا القلب

المضارع كمجيب ومستقيم ومنقاد ومختار
واسم المفعول من المجرد يعتل بالحذف
والنقل كمصون ومبيع والمحذوف واو
مفعول عند سيبويه والعين الفعل
عند ابي الحسن الاخفش وبنو تميم يثبتون
يقولون مبيوع ومن المزيد فيه يعتل الواو
بالقلب ان اعتل فعله كمجاب ومستجاب
ومختار ومستقام الثالث المعتل اللام
ويقال له الناقص وذو الاربعة لكون
ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت
عن نفسك فالمجرد تنقلب الواو والياء

مثل دعوت رميت غزوت

الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلها كغزا
ورمى وعصا ورحا وكذلك الفعل الذي
اى يد على الثلاثي كاعطى واشترى وا
ستقصى واسم المفعول كالمعطى والمشتر
ى والمستقصى وكذا لم يسم الفاعل
من المضارع كقولك يعطى ويغزى و
يرمى واما الماضى فتحذف اللام منه فى
مثال فعلوا مطلقا وفى المثال وفعلت
وفعلتا اذا انفتح العين وتثبت فى غيرها
فتقول غزا غزوا غزوت الخ
نحو رميا رموا الخ ونحو رضى
رضيا

رضيا رضوا وكذلك سرو سروا سرو
وانما فتحت ما قبل واو الضمير فى غزوا
ورضوا وضمت فى رضوا وسروا لان
واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص
بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها
يبقى على الفتح وان انضم او انكسر ضم فلان
اصل رضوا رضيوا نقلت حركة الياء
الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء السا
كنين واما المضارع فتسكن الواو و
الياء فى ~~النصب~~ ويثبت لانهما ساكنة
كما فى الرفع تحالهما ويسقط الجازم والناصب

ويحذف فى الجزم ونفتح
الواو والياء فى النصب نحو لن يغزو
ويثبت الالف فى حالة
النصب صح

النونات سواء نون جماعة المؤنث
فنقول لم يغز لم يغزوا لم يغزو تا اخر ولم
يرض لم يرضيا لم يرضوا ولم يرم لم يرميا
لم يرموا ولن يغزو ولن يرمي ولن يرضى و
يثبت لام الفعل في الفعل الاثنين وجماعة
الاناث ويحذف من فعل جماعة الذكور
وفي فعل الوحدة المخاطبة فنقو
ل يغزوا يغزون يغزون تا اخر ويستو
ى فيه لفظ جماعة الذكور والاناث
في الخطاب والغيبة جميعا وحذف الكن
التقدير فوزن جمع المذكر يفعون تفعون

ووزن

ووزن المؤنث يفعلن وتفعلن
ونقول يرضيان يرضون
تا اخر فيفعل به كما فعل يرضوا وهكذا
حكم كل ما كان قبل لامه مكسورا
كيهدي ويتناجى ويرتجي ويبري ويستـ
حي ويرعوي ويعروري فنقول يرضـ
يان يرضون تا اخر وهكذا قيا
س كل ما كان قبل لامه مفتوح كيتطـ
ى ويتصدى ويتقلسى ولفظ الواحدة
المؤنث في الخطاب كلفظ جمع المؤنث
في باب يرمي ويرضى والتقدير مختلف

فوزن الواحدة تفعين وتفعين ووزن
الجمع تفعلن تفعلن والامر منها اغز
اغزوا اغزوا اغزي اغزا اغزون
ارم ارميا ارموا ارمي ارميا ارمين
ارض ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين
فاذا دخلت عليه النون التاكيد اعيدت
اللام المحذوفة اغزونّ وارمينّ وارضينّ
واسم الفاعل منها غاز غازيان غازون غازية غازيتان غازيات
وغواز وكذلك رام وراض واصل
غاز غازو قلبت الواو ياء لتطرفها وا
نكسار ماقبلها كما قلبت في غزي ثم قالو

غازية

غازية لان المؤنث فرع المذكر والتاء طارية
وتقول في المفعول من الواوي مغزو و
من اليائي مرمي منقلب واو ياء وتكسر ماقبلها
لان الواو والياء اذا اجتمعتا في كلمة واحدة
والاولى منهما ساكنة قلبت الواو ياء وادغمت
الياء في الياء وتقول في فعول من الواوي
عدوّ ومن اليائي بغي بغيّ فعيل من الوا
وي صبي ومن الياء شري ومن المديد فيه
تقلب واو ياء لان كل واو وقعت رابعة
فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت الواو
ياء فتقول الاعطى يعطي والمعتدي يعتدي

واسترشى يسترشى وتقول مع الضمير ا
اعطيت واعتديت واسترشيت
وكذلك تعاونينا وتراجينا ۞ النوع الرابع
المعتل العين واللام ويقال له اللفيف
المقرون وتقول شوى يشوى شيا
مثل رمى يرمى رميا وقوى يقوى قوة
و[illegible] ريا مثل رضى يرضى رضيا
فهو ريان وامرءة ريا مثل عطشان
وعطشى واروى كاعطى وحيى كرضى و
حى يحيى حيوة فهو حى وحييا وحيا فهما
حييان حيوا حيوا واحياء ويجوز حيوا با

يعنى لا يقال ذوو راوية بل يلى والصفة المشبهة اذ المعنى لا يستقيم الاعمال الا صيغة فاعل يدل على الحدوث والصفة المشبهة يدل على الثبوت والمعنى فى ضد على الثبوت لا على الحدوث فتامل

التخفيف

[illegible]

التخفيف كرضوا والامر احيا احى كارض
واحيى يحيى واحيا وحايا يحايى محاياة وا
ستحى يستحى ذلك لكثرة الاستعمال استحياء ومنهم
من يقول استحى يستحى وذلك لكثرة الاستعمال
كما قالوا لا ادر فى لا ادرى ۞ الخامس المعتل الفا
والام ويقال له اللفيف المفروق وتقول
وقى يقى وقيا فهو واق قيان يقون تا اخر واق الامر ق
فيصير حرفا واحدا ويلزمه الهاء فى الوقف
قه قيا قوا قى قيا قين وتقول فى التاكيد قين
قيان قن قن قيان قينان وبالخفيفة قين
قن قن وتقول وجى يوجى كرضى يرضى

استحياء والا راسخ

يعنى يجب الحذف [illegible] بلا على سبيل الاعتبار [illegible] مثل لا ادرى والاصل لا ادرى نحذف الياء لكثرة الاستعمال

نى علم يعلم

والامر ايج كارض السادس المعتل الفاء والعين

كَيَّنَ في اسم مكان ويوم وويل ولايبنى

منه الفعل السابع المعتل الفاء والعين

والام وذلك فى واو وياء الاخرفين

فصل حكم المهموز فى تصاريف فعله

حكم الصحيح لأن الهمزة حرف صحيح لكنها

قد تخفف اذا وقعت غير اول لانها حرف

شديد من اقصى الحلق نحو امل يامل كنصر

ينصر اومل بقلب الهمزة واوا لان الهمزتين

اذا التقافى كلمة واحدة وثانيتهما ساكنة

وجب قلبها بحركة جنس ما قبلها كاامن

واومن

واومن ايمانا فان كانت الأول همزة الوصل تعود

الثانية همزة عند الوصل اذا انفتح ما قبلها

كقوله تعالى الى الهدى ائتنا وحذفوا الهمزة فى خذ

وكل ومر على خلاف القياس وقد يجيء لكثرة استعمال

امر على الأصل عند الوصل كما قوله تعالى

وأمر اهلك بالصلوة وازر يازر وهنا

هنا يهنئ كضرب يضرب اين ر وادب يادب

ككرم يكرم والامر اودب وسئل يسال

كمنع يمنع اسئل ويجوز سال يسال واب

يؤب والأمر اوب وساء يسوء كصان يصون كجاب عاب حب

وجاء يجيء ككال يكيل فهو جاء وساء وسائا

يسؤكم عايدعو ا اي باني كرمى يرى ايت ومنهم
من يقول تِ تستبهابحذ ووا ى باى كومنى
يعى واوى ياوى ابا كسوى نستوى شيأ والا
مرايو وباى يناى كرعى يرعى وكذلك قيه
رأى يرى لكن العرب قد اجمعت على حذف
الهمزة من المضارعة فقالو يرى يريان
يرون ترى ترى يرين ترى تريان ترون
ترين ترى تريان ترين ارى نرى واتفق في خطا
ب المؤنث لفظ الواحدة والجمع لكن وزن
الواحدة تفين والجمع تفلن فاذا امرت منه
فقلت على الاصل اِرْءَ كارع وعلى الحذف رَ

ويكرم

ويلزمه الهاء في الوقف نحو رَهْ ريا روا رى
ريا رين وبالتاكيد رَيَنَّ رَيانِّ رُوُنَّ
رَيِنَّ رَيانِّ رَيْنانِّ فهو راءٍ رائيان
رائون كراعٍ راعيان راعون
وذلك مرىٌّ كمرعىٌّ وبناء افعل منه مخالف
لاخواته ايضا نحو ارى يرى اراءةً وارايةً
واراءة فهو مُرٍ مريان مرون مرية مريتان
مريات وذلك مُرًى مريان مرون مريات والامر منها
ن مريات والامر منهما اَرِ ارِيا ارُوا ارِى ارِيا
ارِين وبالتاكيد ارِيَنَّ ارِيانِّ ارُنَّ
ارِنَّ ارِيانِّ ارِيْنانِّ والنهي لا تُرِ لا تريا لا ترو

لاترين لاترنا لاترن وبالتاكيد لاترين
لاترنان لاترن لاترن لاترنان لاترينان
ونقول في افتعل من مهموز الفاء ايتال
كاختار وابتلى كاقتضى فصل بناء
اسم الزمان والمكان من يفعل بكسر العين
على مفعِل مكسور العين كالمجلس والمبيت
ومن يفعَل ويفعُل بفتح العين وضمها
على مفعَل بالفتح كالمذهب والمقتل
والمشرب والمقام وشذ المسجد والمشرق
والمغرب والمطلع والمغرق والمفرق والمنسك
والمسكن والمنبت والمسقط وحكى الفتح في
بعضها

بعضها واجيز الفتح فيها كلها هذا اذا كان
الفعل صحيح الفاء واللام واما غيره من المعتل
الفاء مكسورا ابدا كالموعد والموضع ومن
المعتل اللام مفتوحا ابدا كالمرمى والماوى
وقد تدخل على بعضها تاء التانيث كا
لمظنة والمقبرة وشذ المقبُرة والمشرُقة
بالضم وما زاد على الثلاثي كاسم المفعول كا
لمدخل والمقام واذا كثر الشيء بالمكان قيل
فيه مفعَلة من الثلاثي المجرد فيقال الارض
مسبعة وماسدة ومذئبة ومبطخة ومقثأة
واما اسم الالة وهو ما يعالج به الفاعل

على مفعول مفعول به لوصل وصول الأثر اليه
فيجيء على ثلثة مثال مفعل كمحلب ومكسحة
ومفتاح ومصفاة وقالوا مرقات على هذه ومن
فتح الميم اراد المكان وشذ منخل ومسعط
ومدهن ومنخل ومكحلة ومحرضة مضموم
الميم والعين وجاء مِدق ومدقة على القياس

تنبيه المرة من المصدر الثلاثي المجرد على فعلة
بالفتح نحو ضربت ضربة وقمت قومة وما زاد
على ثلثة بزيادة الهاء كالاعطاءة والانطلا
قة الا ما فيه تاء التانيث منها فالوصف
بالواحدة كقولك رحمة رحمة واحدة وتقول
دحرجة دحرجة واحدة والفعلة بالكسر للنوع

من الفعل

من الفعل تقول هو حسن الطعمة والجلسة
تمت الكتاب بعون الله
الملك الوهاب
١٢١٤
في شهر الجمادى الثاني
روز يكشنبه تمام

محرم الحرام	صفر المظفر
ربيع الاول	ربيع الثاني
جمادى الاول	جمادى الثاني
رجب المرجب	شعبان المعظم
رمضان المبارك	شوال المكرم
ذي القعدة	ذي الحجة الحرام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام
على سيدنا محمد واله اجمعين اما بعد
فان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ
الامام الهمام عبد القاهر بن عبد الرحمن
الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه
مائة عامل فهي تنقسم على قسمين لفظية
ومعنوية فاللفظية منها تنقسم الى قسمين
سماعية وقياسية فالسماعية منها
احد وتسعون عاملا والقياسية منها

سبعة

سبعة عوامل والمعنوية منها عددان فالجملة
مائة عامل والسماعية منها تتنوع على ثلثة
عشر نوعا النوع الاول حروف تجر الاسم فقط
وهي سبعة عشر حرفا الاول الباء ولها معان
الاول للالصاق اما حقيقة نحو بزيد داء
واما مجازا نحو مررت بزيد الثاني للاستعانة
نحو كتبت بالقلم الثالث للمصاحبة نحو خرج زيد بعشيرته
وتجيء بمعنى من عينا يشرب بها عباد الله
اي منها وبمعنى عن نحو فسئل به خبيرا اي عنه
الرابع للمقابلة نحو بعت هذا بهذا الخامس
للتعدية نحو ذهبت بزيد السادس للسببية نحو

ضربته لسوء ادبه الثامن للظرفية نحو جلست
بالمسجد اى فى المسجد التاسع للزيادة قياسا فى
النفى والاستفهام نحو ما زيد بقائم وهل زيد
بقائم وسماعا فى المرفوع نحو وكفى بالله شهيدا
اى وكفى الله وفى المنصوب نحو ولا تلقوا بايديكم
الى التهلكة اى ايديكم ويعرف بانها لو اسقطت
لم يخل المعنى العاشر للتفدية نحو بابى وامى اى فدا
لك ابى وامى وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر
نحو به داء وبك شفاء الثانى من ولها معان
احدها لابتداء الغاية فى المكان نحو سرت من البصرة
الى الكوفة وقد يكون فى الزمان نحو لله الامر من

قبل ومن بعد

قبل ومن بعد ويعرف بصحة وضع الزمان
فى موضعه الثانى لتبيين الجنس نحو فا
جتنبوا الرجس من الاوثان اى الذى
هو الاوثان ويعرف بصحة وضع الذى
هو او التى هى فى مكانه الثالث للتبعيض
نحو شربت من الماء واخذت من الدراهم
الرابع بمعنى فى نحو اذا نودى للصلوة
من يوم الجمعة اى فى يوم الجمعة
الخامس للزيادة فى كلام المنفى نحو ما جا
نى من احد اى احد وتدخل على المظهر كما
مر وعلى المضمر نحو منه عطاء ومنك

شفاء الثالث الى وله معنيان
احدهما للانتهاء الغاية في المكان نحو
سرت من البصرة الى الكوفة وقد يستعمل
في الزمان نحو شرع محمد مستمر الى يوم
القيمة الثاني بمعنى مع وهو قليل نحو
ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اى مع [illegible]
اموالكم فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى
المرافق وما اشبه ذلك وتدخل على ا
لمظهر كما مر وعلى المضمر نحو اليه يرد علم الساعة
الرابع في ولها معنيان احدهما للظرفية
وهي حلول الشيء في غيره اما حقيقة نحو زيد

في الدار اما

في الدار واما مجازا نحو النجاة في الصدق
كما ان الهلاك في الكذب الثاني بمعنى
على وهو قليل ايضا نحو ولاصلبنكم في جذوع
النخل اى على جذوع النخل وقد يجيء بمعنى
مع نحو لو خرجوا فيكم اى معكم وتدخل على
المظهر والمضمر كما مر فيهم وفيكم الخامس اللام
ولها معان احدها للتخصيص وهو على ضربين ا
اما اختصاص الملكي نحو المال لزيد واما اختصاص
الاصنافي نحو الجل للفرس الثاني للتعليل
نحو ضربت زيدا للتاديب الثالث للقسم
نحو لله لا يؤخر الاجل اى والله الرابع زائدة للتا

كيد نحو ردف لكم اي ردفكم وتدخل على المظهر
كما عرفته وعلى المضمر نحو له معقبات ولكن
بفتح بالحاق الضمير الخامس بمعنى عن
اذا استعمل مع القول نحو قال الذين كفروا
للذين امنوا لو كان خيرا ما سبقونا اليه
وليس معنى الاية ان الكافرين خاطبوا
المؤمنين لانه لو كان كذلك لو
جب ان يقال ما سبقتمونا اليه فعلم
ان معناه قال الذين كفروا عن الذين
امنوا السادس رب للتقليل ولها صدر الكلام
ويختص باسم نكرة موصوفة على الاصح نحو

رب رجل

رب رجل كريم لقيته وقد تدخل على مضمر مبهم
مميز بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا وتلحقها ما
الكافة فتلغى عن العمل فتدخل حينئذ على الفعل
نحو ربما قام زيد ولا يتقدم متعلقها عليها
والفعل الذي متعلقها لا يكون الا ما
ضيا وقد يستعمل للتكثير نحو رب تالي القرآن
والقرآن يلعنه وواو رب للتكثير نحو وبلدة
ليس بها انيس الا اليعافير والا العيس
السابع على للاستعلاء اما حقيقة نحو
زيد على السطح واما مجازا نحو عليه دين وقد
يجيء بمعنى في نحو واذ وقفوا على النار اي في النار

وتدخل على المظهر والمضمر كما مر الخامس عن للمجاوزة
الحقيقية اما حقيقة نحو رميت السهم عن القوس اي تجاوز
عن القوس. واما مجاز نحو بلغني عن زيد حديث
ومعناه تجاوز عنه حديث وتدخل على المظهر كالمضمر
ذكر وعلى المظهر نحو رضوا عنه السادس الكاف ولها
معنيان احدهما للتشبيه في الذات وفي الصفات
نحو زيد كاخيه وزيد كالاسد الثاني للزيادة
نحو ليس كمثله شيء ولا تدخل على المضمر الا على
سبيل الحكايات كهو السابع مذ ومنذ وهما للا
بتداء الغاية في الزمان الماضي نحو ما رايته
مذ يوم الجمعة اي اول انتفاء رؤيتي مبهم رؤيتي

يوم الجمعة

يوم الجمعة او للظرفية في زمان الحاضر نحو ما ر
ايته منذ يومنا اي عدم رؤيتي في جميع يومنا
الثامن حتى ولها معنيان احدهما للانتهاء
الغاية مثل الى الا ان حكم ما بعد حتى داخل
في حكم ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها
بخلاف الى نحو اتموا الصيام الى الليل الثاني
بمعنى مع وهو كثير نحو جاء الحاج حتى
المشاة اي مع المشاة وتدخل على المظهر خاصة
خلافا للمبرد فانه جوز الدخول على المضمر ايضا
مستدلا بقول الشاعر فلا والله لا يبقى اناس
فتى حتاك يا ابن ابي زياد التاسع باء القسم

نحو بالله لافعلن كذا وهي تستعمل مع الفعل نحو
اقسم بالله لافعلن كذا وبدونه كما عرفت و
تدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو بك لافعلن
كذا الثالث عشر واو القسم نحو والله لافعلن كذا
وهي تستعمل بدون الفعل كما مر ولا تدخل على المضمر
فلا يقال وك لافعلن كذا الخامس عشر تاء القسم الرابع عشر
نحو تالله لافعلن كذا وهي تدخل على لفظة الله
فقط فلا يقال ترب الكعبة لافعلن كذا [illegible]
الخامس عشر حاشا للتنزيه نحو ساء القوم
حاشا زيد وقد يستعمل للاستثناء نحو جا
ء ني القوم الا حاشا زيدا واثنتان بقيتان

وهما خلا وعدا للاستثناء ومعنى الاستثناء
اخراج الشيء عما دخل فيه هو وغيره نحو جاء
ني القوم عدا زيد وخلا زيد واعلم ان هذه
الحروف الثلاثة الاخيرة قد يعمل عمل النصب
على انها افعال واعلم انه قد يحذف هذا الحرف
من الاسم ويقال انه منصوب بنزع الخا
فض نحو واختار موسى قومه النوع الثاني
حرف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة
احرف ويسمى الحروف المشبهة بالفعل لكو
نها على ثلاثة احرف فصاعدا كالفعل رفع
ونصب فكذلك هي ترفع وتنصب فان ان

اي من قومه
ترفع اسمها وتنصب خبرها كما ان
الفعل يرفع الفاعل وينصب المفعول

بمعنی حققت وکأنّ بمعنی شبهت ولکنّ بمعنی
استدرکت ولیت بمعنی تمنیت ولعل بمعنی ترجیت
نحو انّ زیداً قائم وبلغنی انّ زیداً ذاهب والفرق
بینهما ان انّ المکسورة مع اسمها وخبرها کلام
تام بخلاف انّ المفتوحة فانها مع اسمها
وخبرها فی حکم المفرد ولا تفید حتی لا یکون قبلها
کان او اسم نحو حق ان زیداً قائم او ظرف نحو
عندی انک قائم وتلحقهما ما الکافة
فتنقلبان عن العمل وحینئذ تدخلان علی الجملتین
نحو انما یعمر مساجد الله من امن بالله وعلم انه
تکسر انّ فی احد عشر موضعا عند الابتداء

نحو ان

نحو انّ الذین امنوا وبعد الموصول نحو جاءنی
الذی انّ اباه عالم وبعد القول نحو قال انه یقول
انها بقرة وبعد القسم نحو والعصر انّ الانسان
لفی خسر وما یکون فی خبرها اللام نحو قالوا نشهد
انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله لان اللام
للتاکید وبعد ثم نحو ثم انّ علینا بیانه وبعد
کلا نحو کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون
وبعد الامر نحو ذق انک انت العزیز الکریم
وبعد النهی نحو لا تحزن انّ الله معنا وبعد
الدعاء نحو ربنا انی اسکنت وبعد الندا نحو
یا لوط انا رسل ربک ومنها کان للتشبیه

نحو كأنّ زيدًا الأسد ولكنّ للاستدراك وهو
أن يتوسط بين كلامين متغايرين
بالقدر بالنفي والإثبات معنًا سواء كانا
متغايرين لفظًا أو لم يكن فيستدرك بها النفي
بالإيجاب نحو ما جاءني زيد لكنّ بكرًا جاء
وما فارقني زيد لكنّ عمرًا حاضرٌ ويستدرك
بها الإيجاب بالنفي نحو جاءني زيدٌ لكنّ عمرًا
غائبٌ وجاءني زيد لكنّ عمرًا لم يجئ وقد
تخفف لكنّ فتلغى عن العمل كأخواتها ويجوز
معها ذكر الواو كقوله تعالى ولكنّ الشياطين
كفروا بتشديد لكن [illegible] الشياطين بتخفيف

لكن ورفع الشياطين فرقًا بينهما بين لكن لف
هو حرف عطف نحو ما جاءني زيدٌ لكن بكرٌ
جاء وليتَ للتمني ومعناه طلب حصول الشيء
سواء كان ممكنًا أو ممتنعًا فالممكن نحو ليت
زيدًا قاعدٌ فالممتنع نحو ليت زيدًا طائرٌ وليت
الشباب يعود لنا يومًا فأخبره بما فعل المشيب
وأجاز الفراء والكسائي ليت زيدًا قائمًا بنصب
الجزئين لكن الفراء أجراه مجرى أتمنى والكسا
ئي بتقدير كان أي ليت زيدًا كان قائمًا فقائمًا في
المثال المذكور حال عند الفراء وخبر كان عند
الكسائي ولعلّ للترجي ويستعمل في الممكن فقط نحو

لعل الساعة قريب فيه الترجي للعباد وشذا
الجر بها نحو لعل ابي المغوار منك قريب النوع
الثالث حرفان يرفعان الاسم وينصبان
الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس من حيث
المعنى والعمل نحو ما زيدٌ قائمًا ولا رجلٌ افضلَ
منكَ والفرق بينهما ان ما لنفي الحال لانه علامة
لنفي الاستقبال وقيل لا لانه لنفي مطلقا
ويدخل ما على المعرفة والنكرة بخلاف لا فانه
يدخل على النكرة فقط ويختص دخول البا
على خبر ما دون لا نحو ما زيدٌ بقائمٍ لا يقال
لا زيد بقائم النوع الرابع حروف تنصب النوع الرابع
الاسم

الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو بمعنى
مع نحو جئتُ وزيدًا فان اكدت بضمير منفصل
جاز الرفع والنصب نحو جئتُ انا وزيدًا وزيدٌ
والا تعين النصب كما مر ومنها الا للاستثنا
في كلام موجب جاء في القوم الا زيدًا وان
كان في كلام غير موجب جاز النصب ولكن
البدل احسن فصيح نحو ما فعلوه الا قليلٌ الا قليلًا
ومنها يا نحو يا عبد الله وايا نحو ايا عبد الله
وهيا نحو هيا عبد الله واي نحو اي عبد الله
والهمزة المفتوحة نحو اعبد الله وهذه الخمسة
للنداء وتنصب اذا كان المنادى مضافا كما

عرفت او مضارعا له نحو يا خيرا من زيد وغير
معين كقول الاعمى نحو يا رجلا خذ بيدى
والفرق بينهما ان يا عام للمنادى البعيد و
المتوسط والقريب دون اخواتها وايا وهيا
وضعتا للنداء البعيد واى للنداء المتوسط
والهمزة للقريب النوع الخامس حروف تنصب
الفعل المضارع وهى اربعة احرف ان وتسمى
ان الناصبة وتجعل المستقبل فى تاويل المصدر
وتختص بزمان الاستقبال نحو اريد ان تقوم
اى قيامك ولن معناها نفى المستقبل مع
التاكيد نحو لن يضرب زيد وقالت المعتزلة

لتابيد

للتابيد لان الله تعالى نفى رؤيته بقوله لن ترا
نى يا موسى وهو لا يرى فى الدنيا والاخرة
لانه ليس فى المكان ولا فى الجهة فرؤيته ليس
ممكنا بالضرورة فيكون لن للنفى الابدى
وكى للتعليل ومعناه ما كان ما قبله سببا
لما بعده نحو اسلمت كى ادخل الجنة فيكون
الاسلام سببا للدخول الجنة واذن للجواب
والجزاء كما اذا قيل لك انا اتيك فتقول اذن
اكرمك واذا وقعت بعد الفاء والواو
ففيه وجهان كقولك مجيبا لمن قال لك انا
اتيك فاذن اكرمك جاز لاعتماد ما بعدها

على ما قبلها وجاز النصب لأن الفعل مع
الفاعل لما كان مفيدا مستقلا من غير النظر
الى حرف العطف فكانه الفعل غير معتمد على
ما قبلها وينتصب الفعل المضارع باضمار ان
بعد خمسة احرف وهي حتى واللام وأو بمعنى الى
وان وواو الجمع والفاء في جواب الاشياء الستة و
هي الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني
والعرض مثاله سرت حتى ادخل البلد
وجئتك لتكرمني ولالزمنك او تعطيني
حقي ولا تاكل السمك وتشرب اللبن اي لا تجمع
بينهما وزرني فاكرمك ولا تطغوا فيه
فيحل

فيحل عليكم غضبي وما تاتينا فتحدثنا ومعناه
انه ينفي الجملتين يعني ما تاتينا فكيف تحدثنا
على معنى ان انتفاء الجملة الاولى سبب لانتفاء
الجملة الثانية اي امتنع التحديث لامتناع الاتيان
وهل اسئلك فتجيبني وليتني عندك فافوز والا
تنزل بنا فتصيب خيرا اي الا يكن منك نزول
فاصابك الخير منا النوع الخامس حروف تجزم
الفعل المضارع وهي خمسة احرف لم تقلب
المضارع الى الماضي وتنفيه نحو لم يضرب زيد
امس ولما مثلها في قلب المضارع الى الماضي
ونفيه لكن تختص لما باستمرار نفي الفعل في الزمان
فيه

الماضى الى زمان الحال فلم لنفى فعل ولما لنفى قد
فعل تقول ندم زيد ولم ينفعه الندم اى عقيب
الندم ولم لا يلزم استمرار عدم النفع من الماضى
الى وقت الاخبار وتقول ندم زيد ولما ينفعه
الندم لزم استمرار عدم النفع من الماضى الى وقت
الاخبار لان لما لزيادة معناها بزيادة ما وتختص
ايضا لما بجواز حذف فعله نحو ندم زيد ولما
اى ولما ينفعه الندم لان اصله لم فزيدت
عليه ما فنابت مناب الفعل وايضا فيه معنى
التوقع لحصول الفعل المنفى بخلاف لم نحو لما
يدخل الايمان فى [margin: نحو لم] ونحو لما يركب الامير ومنها لام الامر
التى

التى يطلب بها الفعل نحو لينصر وهى تدخل
على المضارع المجهول مطلقا اى سواء كان
غايبا او مخاطبا او متكلما نحو لينصر و لتنصر
ولانصر و لننصر وان كان معلوما تدخل
على الغايب والمتكلم نحو لينصر و لانصر ومنها
لاء النهى المطلوب بها ترك الفعل نحو
لا يضرب وهى تدخل على جميع انواع المضارع
المبنى للفاعل والمفعول غايبا او مخاطبا او
متكلما ولا يخفى عليك ان لام الامر ولاء النهى
يجعلان الخبر انشاء اذا عرفت ذلك
فاعلم ان جوز[illegible]ل المضارع قسمان قسم

بجزم فعل الوحد وهى ما ذكر وقسم بجزم الفعلين

وهى ان الشرطية وكلم المجازات فان يجزم الفعلين

المضارعين على انهما شرط وجزاء نحو ان

وقد تدخل على الماضيين ثم

تضربنى اضربك وهما تقلب الماضى الى معنى

المستقبل ولا تعمل فى لفظه نحو ان ضربت ضربت

وان كان الشرط مضارعا والجزاء ماضيا جزم

الشرط دون الجزاء نحو ان تضرب ضربت وان

انعكس الحال جاز فى الجزاء الجزم وعدمه نحو

ان ضربتنى لا اضربك واضربك وكلم المجازات

ستذكر ان شاء الله تعالى واعلم ان الجزم

اما بحذف الحركة فى غير الناقص واما بحذف وذلك

النون فى التثنية

النون فى التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة واما وذلك

بحذف الالف والواو والياء فى الناقص كما علم فى وذلك

التصريف ويجزم بان مقدرة فى جواب الاشياء الستة الفعل المضارع

التى تجاب بالفاء الا النفى نحو ائتنى اكرمك ولا

تكفر تدخل الجنة وامتنع لا تكفر تدخل النار خلافا

للكسائى لان التقدير ان تكفر تدخل النار نحو اين

بيتك ازرك وهل اسائلك تجبنى وليت عندك

افز الا تنزل بنا تصب خيرا والمعنى فى جميع انواع

الاول ومع الثانى النوع السابع اسماء تجزم

الفعلين المضارعين على معنى ان الشرطية

ويسمى الشرط والجزاء وهى تسعة من اسماء ويعمل

لاولى العقل غالب نحو من يكرمني اكرمه وما يستعمل لاولى
الغير العقل غالبا نحو وما تفعلوا من خير تجدوه عند الله واي نحو ايهم يأتني اكرمه
ومتى للزمان نحو متى تخرج اخرج واذما ايضا
للزمان نحو اذ ما تنصرني انصرك ومهما نحو مهما
تصنع اصنع واين للمكان اين تجلس اجلس
وانى ايضا للمكان نحو انى تقم اقم وحيثما
للمكان نحو حيثما تقعد اقعد واما الجزم بكيفما
واذا فشاذ لاستحالة المعنى في كيفما لانه من
المستحيل ان يكون المتكلم على اي حال يكون
المخاطب مريضا ولا يكون المتكلم كذلك والمنا

وقد يكون العاطف كقوله ... والنشأ وما بينهما

عليه نحو كيف تعلم الكلام يحتمل ان يكون الحال ...

چو کوز کر توباشی بیاشم

بين اذ وان الشرطية للعموم نحو انا انيلك
اذا احمر البسر وان تاتني اكرمك وكلم المجازات
على ضربين ظرف وغير ظرف فالظرف اما ان
لا يستعمل الا مع ما وهو حيثما للمكان واذما
للزمان واما ان يستعمل مع ما او مجردا عنها
وهو اين للمكان ومتى للزمان واما ان
لا يستعمل مع ما وهو انى للمكان وغير الظرف
من وما واي ومهما وامثلتها ظاهرة مما
سبق واعلم ان الشرطية وكلم المجازات يجعلن
الخبر انشاء النوع الثالث اسماء تنصب
على التمييز الاسماء النكرات وهي اربعة او

لها عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى تسعة
وتسعين نحو احد عشر كوكبا وتسع وتسعون
نعجة ونقول في المذكر احد واثنان
وفي المؤنث احدى اثنتان او ثنتان جار
على القياس المشهور ونقول في المذكر
ثلثة الى عشر مع التاء وفي المؤنث ثلث
الى عشرة بلا تاء غير جار على القياس نحو
قوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال
وثمانية ايام واذا كان المعدود مؤ
نثا واللفظ مذكرا وبالعكس ففي رعاية
اللفظ فوجهان نحو ثلثة اشخص من

النساء

النساء وثلثة اشخص من النساء وثلثة
انفس من الرجال وثلث انفس من الرجال
وتركيب المذكر احد عشر رجلا واثنا
عشر رجلا على القياس المشهور والمؤنث
احدى عشرة امراة واثنتا عشرة امراة
على القياس المشهور ونقول في المذكر
ثلثة عشر رجلا الى تسعة عشر بتانيث
الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني
والمؤنث ثلث عشرة امراة الى تسع عشرة
نعسا بعكس المذكر ويسكن الشين اهل الحجاز
ويكسرها بنو تميم لئلا يجتمع اربع توالي فتحات

في كلمة واحدة وتقول في المذكر والمؤنث عشرو
ن ولغوانها الى تسعين وفي المذكر احد وعشرو
ن رجلا واثنان وعشرون رجلا وفي المؤنث
احدى وعشرون امراة واثنتان وعشرون امراة
بتذكير المعطوف عليه في الاول وعكسه
في الثاني وفي المذكر ثلثة وعشرون
رجلا الى تسعة اربعة وعشرون رجلا
خمسة وعشرون رجلا ستة وعشرون
رجلا سبعة وعشرون رجلا وثمانية
وعشرون رجلا تسعة وعشرون رجلا
وكذلك ثلثة وثلاثون الى تسعة وثلاثة

واربعون

واربعون الى تسعة وثلثة وخمسون
الى تسعة وثلثة وستون الى تسعة وثلثة
وسبعون الى تسعة وثلثة وثمانون الى
تسعة وثلثة وتسعون الى تسعة
وتسعون بتانيث المعطوف عليه وفي
المؤنث ثلث وعشرون امراة الى تسع و
تسعون بتذكير المعطوف عليه على
غير القياس وتقول في مائة والف ما
ئتان والفان نحو مائة رجل ومائتا رجل
والف رجل والفا رجل ومائة امراة والف
امرة واذا جاوزت مائة تستعمل ما زاد

عليها على ما عرفت من احد الى تسعة
وتسعين وتعطفه على مائة فتقول
مائة وخمسة رجال ومائة وخمس نسوة
وفي ثماني عشرة فتح الياء وجاز اسكانها
وقيل حذفها مع كسر النون للدلالة
الكسرة على الياء وقد شذ فتح النون
ومميز الثلثة الى العشرة مجرور مجموع لفظا
نحو ثلثة رجال او معنى نحو ثلثة رهط الا
في نحو ثلثمائة الى تسعمائة لان قياسها
مآت ان اريد غير المذكر العاقل او
مئين ان اريد المذكر العاقل ومميز

احد

احد عشر الى تسعة وتسعين منصوب
مفرد كما مر ومميز مائة والف وتثنيتهما و
جمعه مخفوض مفرد نحو مائة رجل ومائتا رجل
والف رجل والاف رجل ولا تمييز لواحد
واثنان استغناء بلفظ معدودهما عنهما
فان رجلا يدل على الواحد ورجلان
يدل على الاثنين بخلاف الجمع فانه لا يدل
على المعدود المعين واعلم ان مميز العشرة
فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو
ثلثة اثوب وعشرة افلس الا اذا اعوز
نحو ثلثة شسوع وثانيها كم الاستفهامية

جمع كثرة بند نعل را گويند

ومميزها منصوب مفرد نحو كم رجلاً عندك
واذا كانت خبرية فمميزها مجرور ومفرداً و
مجموع نحو كم رجلٍ عندي اوكم رجالٍ
عندي وقد تدخل من في مميز كم الاستفها
مية والخبرية نحو كم من رجلٍ ضربت
وكم من قرية اهلكناها ولها صدر الكلام
وثانيها كاين الخبري نحو كاين رجلاً عندي
وقد تدخل من في مميز كاين نحو كاين من
نبي قاتل وربيعها كذا وهي كناية عن
العدد المبهم نحو عندي كذا درهماً
النوع التاسع كلمات تسمى اسماء الافعال

بعضها

بعضها تنصب وهو ما كان بمعنى الامر و
بعضها ترفع وهو ما كان بمعنى الفعل
وهي تسع كلمات الناصبة ست كلمات
رويد زيداً اي امهله وبله نحو بله زيداً
اي دعه ويستوي فيهما الواحد والجمع وا
لمؤنث والمذكر نحو يا رجل رويد زيداً او
بله زيداً او يا رجال رويد زيداً او بله
زيداً او يا امرأة رويد زيداً او بله زيداً
ويا نساء رويد زيداً او بله زيداً ودو
نك زيداً اي خذه وهاك وعليك نحو
عليك زيداً اي الزمه وها نحوها

درهمًا اى خذه وذلك للواحد والاثنين
والجمع نحو هاؤم اقرؤا كتابيه ويقال هاء
يا امراة وهاؤن يا نسوة والهمزة بمنزلة كاف الخطاب
وقد تحذف الهمزة وتلحق الكاف فيقال
هاك وهاكما الى هاكن ومنها حيهل نحو
حيهل الثريد اى ائته والرافعة منها ثلث
كلمات هيهات نحو هيهات زيد اى بعد
وهيهات ابلغ فى الابعاد من فعله
وشتان نحو شتان زيد وعمرو اى
افترقا وسرعان نحو سرعان زيد اى
سرع الآن سرعان ابلغ فى التاكيد منه

فيهما

النوع الخامس

النوع الخامس الافعال الناقصة وهى ثلثة عشر فعلا
ترفع الاسم وتنصب الخبر وانما سميت هذه الا
فعال ناقصة لانه لا يتم الكلام بالفاعل بل يحتاج
الى خبر منصوب وهى كان وصار واصبح وامسى واضحى
وظل وبات ومازال ومابرح ومانفك ومافتئ
ومادام وليس والحق بعضهم خمسة افعال وهى
آض وعاد وغدا ووقع وراح ويكون لكان معان
احدها ناقصة نحو كان زيد قائمًا وقد يجئ للماضى
وكان فى المدينة تسعة رهط وقد يجئ للمستقبل نحو
وكان يومًا على الكافرين عسيرا وقد يجئ للحال نحو كيف
نكلم من كان فى المهد صبيا وقد يجئ جميعا لذلك

نحو وكان الله عليما حكيما اى فى الزمان الماضى والمستقبل

والحال وقد يكون تامة اى لا يحتاج الى الخبر نحو كان

الامر اى وقع وزائدة نحو ما كان احسن زيدا وبمعنى

صار نحو وكان من الكافرين وقد يكون فيها ضمير الشان

ويقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير نحو كان زيد

قائما قائم اى كان الشان زيد قائم وصار للانتقال

من حال الى حال اما باعتبار العوارض نحو صار زيد اميرا

واما باعتبار الحقايق نحو صار الماء هواء وقد يكون

تامة اذا كان بمعنى ذهب نحو صار زيد الى عمرو اى

ذهب اليه واصبح نحو اصبح زيد غنيا وقد يكون

تامة نحو اصبح زيد اى دخل فى وقت الصباح

وقد يكون

وقد يكون بمعنى صار نحو اصبح زيد فقيرا اى صار

وامسى نحو امسى زيد عابدا واضحى نحو اضحى زيد راكبا

واعلم ان هذه الافعال الثلثة تجيء لثلثة معان

احدها اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة

التى هى الصباح والمساء والضحى كاقتران غنى زيد

بالصباح وعبادة زيد بالمساء وركوبه

بالضحى والثانى بافادة ما ذكرنا فى بيان اصبح

وظل للاستمرار فى النهار نحو ظل زيد عابدا وبات

للاستمرار فى الليل نحو بات زيد مصليا وقد يكون

بمعنى صار نحو ظل وجهه مسودا افاته لا يختص

نهارها زمانا دون زمان وبات زيد فقيرا اى صار

اى صار وما زال نحو ما زال زيدٌ اميرًا وما فتئ
نحو ما فتئ زيد عالما وما برح نحو ما برح زيد
عاقلا وما انفك نحو ما انفك زيد قائما واعلم
ان هذه الافعال الاربعة لدلالة استمرار خبرها
لاسمها منذ قبله اى فى زمان يمكن قبول الخبر
المعتاد تقول ما زال زيد اميرًا اى منذ كان قابلا
للامارة لا فى حال كونه طفلا فيلزمها النفى لتدل
على استمرار خبرها لفاعلها فتكون هذه الافعال
بمنزلة كان بدخول النفى على النفى ملحقها للاثبات
لكون هذه الافعال للنفى ودخول حرف النفى
على النفى للاثبات لان حرف النفى اذا دخلت على النفى افاد

الاثبات

الاثبات ولهذا لم يجز ان يقال ما زال زيد الا قائما كما
لم يجز ان يقال كان زيد الا عالما وما دام لتوقيت
امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس ما دام
زيد جالسا ومن ثم احتاج الى الكلام لانه ظرف
والظرف يحتاج الى الكلام لانه فضلة والفضلة
لا يجيء الا بعد المسند والمسند اليه وليس لنفى مضمون
الجملة حالا عند اكثرهم لاستعمال العرب كذلك نحو
ليس زيد قائما الآن ولا تقول غدا وقيل مطلقا
نحو قال قوله تعالى الا يوم يأتيهم ليس مصروفا عنهم
يوم لقيه وهذا نفى المستقبل واعلم انه يجوز تقديم
اخبارها كلها على اسمها نحو كان قائما زيد لكونها

لكون العذاب مصروفا عنهم يوم القيمة فهو لنفى صحيح

افعالاً وجوّز التقديم المنصوب على المرفوع لقوّتها
وفي تقديم الاخبار على الافعال ثلثة اقسام قسم
يجوز وهو من كان الى بات نحو قائماً كان زيد وقسم
لا يجوز وهو ما في اوله ما فانه لا يصح يتقدم عليه
معموله ولكن يتقدم على اسمه نحو خلافاً لابن
كيسان واتباعه فانه يجوّز تقديم اخبار هذا القسم
على نفسه غير ما دام وقسم مختلف فيه وهو ليس

النوع الحادي عشر افعال المقاربة وانما سميت
هذه الافعال افعال المقاربة لانها وضعت لدنو الخبر
الى فاعلها رجاءً او حصولاً او اخذاً فيه وهي اربعة
افعال الاول عسى الثاني كاد الثالث كرب الرابع اوشك

وعلها

وعلها كعمل كان لانها من اخوات كان لكونها ايضاً
لتقرير الفاعل على صفة على سبيل المقاربة من
رجاءً او حصولاً او اخذاً فيه الا انه افردها
بالذكر لاختصاص خبرها بالفعل المضارع وا
متناع تقديم خبرها عليها وجواز تقديم خبر كان عليها
اما عسى فهي غير متصرفة وخبرها الفعل المضارع مع ان
نحو عسى زيد ان يخرج وقد يحذف ان تشبيهاً بكاد نحو
عسى زيد يخرج وقد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلاً
لها ويقتصر عليه وح تكون تامة نحو عسى ان يخرج
وكاد نحو كاد زيد يخرج وخبر كاد الفعل المضارع بغير
ان نحو كاد زيد يخرج وقد تدخل ان على خبر كاد

تشبيها بعسى نحو كاد زيد ان يخرج واوشك نحو
اوشك زيد ان يخرج فيستعمل استعمال عسى وكاد مثل
2 واوشك ان يخرج زيد اوشك زيد ان يخرج 2 واوشك زيد يخرج وكرب
يستعمل استعمال كاد نحو كرب زيد يخرج ثم اعلم ان معنى
عسى مقاربة الامر على سبيل الرجاء والطمع تقول
عسى الله ان يشفي المريض تريد ان قرب شفائه
مرجو من عند الله ومعنى كاد مقاربة الامر على السبيل
الحصول نحو كادت الشمس تغرب تريد ان قربها
من الغروب قد حصل واما اوشك فمعناه معنى كاد
في اثبات قرب الحصول وليس معناه معنى عسى منا
لانه ليس فيه معنى الرجاء والطمع وانما استعمل

في اللفظ

في اللفظ استعمال عسى وكاد لمشاركته لهما في اصل
باب المقاربة وكان القياس استعماله استعمال كاد
لموافقته لكاد في المعنى وهو اثبات قرب الحصول واما
كرب فمعناه الدنو خبره على معنى الاخذ والشروع
في الخبر فكرب يخالف لعسى لانتفاء معنا الرجاء
فيه ويخالف لكاد ايضا لحصول شروع في خبر كرب
بخلاف كاد فلم يستعمل كرب الا بالفعل المضارع مجردا
عن ان لان ان للاستقبال وخبر كرب محقق في الحال
اكثر من تحقيق الخبر في كاد لان الخبر في كاد يصح تقد
يره مستقبلا لكونه مشروعا فيه فقد تحقق فيه
معنى الحال فلم يكن لدخول ان في خبرها وجه لان

ان للاستقبال وقيل افعال المقاربة سبعة فالحق
بها جعل وطفق واخذ وهي مثل كاد لقرب معناها
من معنى كاد تقول طفق زيد يفعل وجعل زيد
يقول واخذ بكر يقص واذا دخل النفي على كاد فهو
كالافعال على الاصح فكما ان الافعال المثبتة اذا
دخل عليها النفي كانت للنفي فكذلك تكون كاد للنفي
وقيل يكون للاثبات ماضيا كان او مستقبلا وقيل
يكون في الماضي للاثبات وفي المضارع كالافعال
تمسكا بقوله تعالى فذبحوها وما كادوا يفعلون
وقد ذبحوا فالذبح يدل على الفعل فيكون وما
كادوا للاثبات ويقول ذو الرمة اذا غير الهجر

المحبين لم يكد رسيس الهوى من حب مية يبرح الثالث
عشر افعال المدح والذم وهي ما وضع لانشاء
مدح او ذم وهي اربعة افعال فمنها نعم وبئس
يدخلان على اسمين مرفوعين احدهما يسمى الفا
عل والثاني المخصوص بالمدح او الذم نحو نعم الرجل
زيد وبئس الرجل بكر وشرطهما ان يكون الفاعل
معرفا باللام كما مر او مضافا الى المعرف بها نحو
نعم غلام الرجل زيد او مضمرا مميزا بنكرة منصوبة
نحو نعم رجلا زيد او مميزا بما نعما هي فما هنا نكرة بمعنى
شيء موضعها النصب على التمييز وهي المميز الفاعل
نعم اي نعم شيئا هي وهي الضمير الصدقات وهي

المخصوصة بالمدح وبعد ذكر الفاعل على اي وجه يذكر المخصوص
لأن ذكر الشيء مبهما ثم مفسرا اوقع في النفوس
والمخصوص مبتدا وما قبله خبره او خبر مبتدا محذوف
فعلى الاول جملة واحدة وعلى الثاني جملتان وشرط
المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل في الجنس والافراد
والتثنية والجمع والتذكير والتانيث تقول
نعم الرجل زيد ونعم الرجلان زيدان ونعم الرجال
زيدون ونعمت المرأة هند ونعمت المرأتان الهندا
ن ونعمت النساء الهندات وقد يحذف المخصوص
اذا علم نحو نعم العبد ونعم الماهدون وساء
يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل عمرو وساء
الرجلا

رجلا بكر ويستعمل في الاخبار ايضا نحو ساءني
هذا الامر وهو نقيض سرني نحو ساءت المرأة
هند كما تقول بئست المرأة هند ومنها حبذا
وهو مركب من حب وذا وفاعله ذا ويراد به
المشار اليه في الذهن كما يراد بالرجل
في نعم الرجل زيد ولا يتغير اللفظ سواء كان
المخصوص مفردا او مثنى او مجموعا او مذكرا
او مؤنثا نحو حبذا زيد والزيدان والزيدون
وحبذا هند والهندان وبعده المخصوص و
اعرابه كاعراب مخصوص نعم في جواز كون المخصوص
مبتدا وما قبله خبره او خبر مبتدا محذوف

النوع الثالث عشر افعال القلوب وهي سبعة افعال
ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورايت
ووجدت وانما سميت هذه الافعال افعال
القلوب لانها لا تحتاج في صدورها الى
الجوارح والاعضاء الظاهرة بل يكفي
فيها القوة العقلية وتدخل على جميع الجملة
الاسمية اعني المبتدا والخبر فتنصبهما على
المفعولية نحو ظننت زيدا قائما وحسبت زيدا عالما
وخلت زيدا كريما وزعمت بكرا فاضلا
وعلمت عمرا بخيلا ورايت عمرا فاسقا ووجدت
عمرا لئيما والثلثة الاول للظن ويسمى

الاخيرة للعلم ويسمى ... والثلثة

افعال

افعال اليقين وزعمت للتحوي والاعتقاد
فيكون للعلم والظن واعلم ان حسبت وخلت لاز
مان لدخولها على المبتدا والخبر دون الخمسة
الباقية فان لكل واحد منها معنى اخر لا يقتضي
الا مفعولا واحدا اذا كان بذلك المعنى فانك تقول
ظننته اي اتهمته وزعمته اي قلته وعلمته
اي عرفته ورايته ابصرته ووجدت الضالة
اي صادفتها ومن خصائصها جواز الالغاء عن العمل
متوسطة او متاخرة لاستقلال الجزئين كلاما
بخلاف باب اعطيت نحو زيد ظننت قائم وزيد
قائم ظننت ومنها اذا ذكر احدهما ذكر الاخر بخلاف

بان اعطيت ايضًا فلا يجوز ان يقتصر على احد مفعو
ليها وان جاز ان لا يذكر معًا كقوله تعالى
ويوم يقول نادوا شركائي الذين زعمتم اي زعمتمو
هم امثالي لكون هذه الافعال داخلة على المبتدا
والخبر فكما انه لا بد للمبتدا من الخبر وبالعكس
لا بد لاحد المفعولين من الاخر ومنها التعليق
وهو وجوب ابطال العمل لفظًا دون معنًى قبل
لام الابتداء والنفي والاستفهام نحو علمت لزيدٌ
عالمٌ وعلمت ما زيدٌ في الدار وعلمت ازيدٌ عندك
ام عمرو فلو اعملت لم تكن هذه الاشياء في صدر الكلا
م لاقتضاء كل واحد من هذه الثلثة صدر الكلام

ومنها

ومنها انها يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين
لشيء واحد علمتني منطلقًا وعلمتك
اي علمت نفسي منطلقًا وعلمت نفسك منطلقًا
ولا يجوز في ساير الافعال فلا يقال ضربتني
ولا ضربتك لان الغالب في ساير الافعال
تعلق فعل الفاعل بغيره وهذه السماعية
احد وعشرون عاملًا والقياسية منها
سبعة عوامل الاول الفعل على الاطلاق اي
سواء كان متعديًا او غير متعد فانه
يرفع فاعله نحو ضرب زيدٌ وذهب عمرو والمتعدي
ما كان له مفعول به ويتعدى الى واحد

نحو ضربت زيدًا او الى اثنين نحو علمت زيدًا عمرًا
عالمًا او اعطيت زيدًا درهمًا او الى ثلثة نحو
اعلمت زيدًا عمرًا جاهلًا والافعال المتعدية
الى ثلثة مفاعيل حكم مفعولها الاول كمفعول
باب اعطيت بمعنى انه يجوز ان تذكره منفردًا
من غير ذكر المفعولين الاخرين كما انه يجوز
ان تذكر المفعول الاول لاعطيت منفردًا
عن الثاني ومفعولها الثاني والثالث كمفعولي
علمت بمعنى انه يجوز ترك مفعوليها الثاني
والثالث معًا ولا يقتصر على احدهما كما انه
يقتصر على احد مفعولي علمت وغير المتعدي ما

يختص

يختص بالفاعل نحو حسن زيد والتعدية ثلثة اسباب
الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرّحته
وذهبت به والفعل المجهول يرفع المفعول
القائم مقام الفاعل نحو نُصِرَ زيدٌ وانما يحذف
فاعله للتعظيم خُلِقَ الانسانُ او تحقير نحو
شُتِمَ الامير او للجهل به نحو سُرِقَ المال او للابهام
نحو قتل زيد او غيرها ويسند المبني للمفعول
الى مفعول به الا اذا كان الثاني من باب علمت
والثالث من باب اعلمت فانهما لا يقعان مقام
الفاعل ولا يقال عُلِمَ قائمٌ زيدًا لان المفعول
الثاني منه مسندًا الى مفعول الاول دائمًا

الاول

لكونهما مبتدأ وخبرًا في الأصل فلو وقع مقام الفا
عل لكان مسندًا ومسندًا اليه في حالة واحدة
وهو غير جائز وكذا لا يقال أعلم فاضلٌ زيدًا
عمرًا بأن يقع الثالث مقام الفاعل والأول
من باب أعطيت أولى من الثاني لأنّ مناسبة المفعول
الأول للفاعل أكثر من مناسبة المفعول الثاني لأنّ
الأول آخذ والثاني مأخوذ فالأولى أن يقال
أُعطي زيدٌ درهمًا وإن جاز أُعطي درهمٌ زيدًا
الثاني المصدر وهو الاسم الذي اشتق منه
الفعل يعمل عمل فعله لازمًا نحو أعجبني ذها
ب زيد ومتعديًا نحو عجبت من ضرب زيدٌ عمرًا

كما تقول

كما تقول أعجبني أن ذهب زيدٌ وعجبت من أن
ضَرَبَ زيدٌ عمرًا ويجوز أيضًا إضافته إلى الفاعل
فيبقى المفعول منصوبًا نحو عجبتُ من ضربِ زيدٍ
عمرًا وقد يضاف إلى المفعول فيبقى الفاعل
مرفوعًا نحو عجبتُ من ضربِ عمروٍ زيدٌ ولا يتقدم
عليه معموله فلا يقال في مثل أعجبني ضرب زيدٍ
عمرًا أو أعجبني عمرًا ضربُ زيدٍ لأنّ المصدر
في التقدير أن مع الفعل ولا يتقدم معمول
ما بعد أن عليها وإعماله باللام قليل الثالث
اسم الفاعل وهو ما اشتق من يفعل لمن
قام الفعل به بمعنى الحدوث ويعمل عمل يفعل

من فعله سواء كان لازما او متعديا بشرط معنى ا
لحال والاستقبال نحو زيد ذاهب اخوه اليوم
وزيد ضارب غلامه عمروا الان او غدا ولو قلت
فيها امس لم يجز خلافا للكسائي فانه قال يعمل
اسم الفاعل سواء كان بمعنى الماضي او الحال والا
ستقبال بل يجب ان يضاف اذا كان بمعنى الماضي
نحو غلام زيد ضارب عمرو امس الا اذا اريد باسم
الفاعل حكاية حال ماضية نحو قوله تعالى وكلبهم
باسط ذراعيه بالوصيد فانه يعمل ولا يضاف
وان كان لاسم الفاعل الذي بمعنى الماضي
معمول اخر غير الذي اضيف اليه نصب بفعل

مقدر

مقدر دل عليه اسم الفاعل نحو زيد معطي عمرو
درهما امس ويشترط ايضا ان يعتمد اسم
على المبتدا او ذي الحال او الموصوف او الموصول
او الهمزة او ما نحو زيد قائم ابوه وجاء زيد عاديا
زيده ومررت برجل قائم غلامه وصاحبي
زيد الضارب ابوه واقائم الزيدان وما قائم
الزيدان واعلم انه اذا دخلت اللام على اسم
الفاعل استوى الجميع من الماضي والحال والاستقبا
ل تقول مررت بالضارب ابوه الان او غدا
وما وضع منه للمبالغة نحو ضراب وضروب ومضر
اب وعليم وحذر مثل ما ليس للمبالغة في العمل

والشرايط المذكورة تقول زيد ضارب ابوه عمروًا
الآن اوغدًا او زيدٌ الضارب ابوه عمروًا الآن
اوغدًا اوامس وحكم المثنى والمجموع منه مثل
مفرده في العمل والشرايط تقول الزيدان
ضاربان عمروًا والزيدون ضاربون عمروًا
الآن اوغدًا وتقول الزيدان هما الضاربان
عمروًا الآن اوغدًا امس ويجوز حذف نوني تثنية والزيدون هم الضاربون عمرًا
اسم الفاعل وجمعه السالم المعرفين بلام
التعريف مع العمل اى مع نصب ما بعد
هما تخفيفًا او استطالة بالصلة لكون
الام بمعنى الموصول نحو قوله تعالى والمقيمي الصلوة

الذين

الرابع اسم المفعول
وهو ما اشتق من يفعل لمن
وقع عليه الفعل يعمل عمل يفعل من فعله
متعديًا الى مفعول واحد واكثر نحو زيد مضروب
عمل غلامه ويشترط في عمله ما اشترط في اسم
الفاعل بمعنى الحال والاستقبال لا بمعنى الماضي
من كونه ما يجب ان يضاف اسم الفاعل المفعول
الى ما بعده اذا كان بمعنى الماضى الا اذا كان
مع الف واللام فانه يعمل مطلقًا نحو زيد المضروب
المضروب غلامه الآن اوغدًا او امس ويشترط
ايضًا ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم
الفاعل من المبتداء وغيره نحو زيد معطى غلامه

درهمًا الرابع الصفة المشبهة وهي ما اشتق من فعل
لازمٍ لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها
مخالفة لصيغة اسم الفاعل على حسب السماع
نحو حسن كريم وصعب وشديد وتعمل عمل
فعلها مطلقًا اي من غير اشتراط الزمان لعدم
اقتضائها اعتبار الزمان في مدلولها لان المراد
من قولنا زيد حسن وجهه استمرار ثبوت
الحسن لا حدوثه لكن يشترط اعتمادها
على ما اعتمد عليه اسم الفاعل واسم المفعول
كما ذكرنا في اسم الفاعل واسم المفعول
وانما سميت صفة مشبهة لمشابهتها اسم الفاعل

في الافراد

في الافراد والتثنيه والجمع والتذكير والتانيث
نحو حسن حسنان حسنون حسنه حسنتان
حسنات نحو زيد كريمٌ حسبُهُ وزيد حسن وجهه
وهند حسنة وجهها الخامس كل اسم ا
ضيف الى اسم آخر نحو غلام زيد ويسمى الاول
مضافًا والثاني مضافًا اليه وعمل المضاف
بان يجر المضاف اليه والاضافة على ضربين
معنويه ولفظيه فالمعنويه ان يكون المضاف
غير صفةٍ مضافةٍ الى معمولها والمراد با
الصفة اسم الفاعل والمفعول والصفة
المشبهة وذلك بان لا يكون المضاف

صفة نحو غلام زيدا ويكون صفة مضافة الى
غير معمولها نحو مصارع مصر فان مصارع
صفة لكن غير مضافة الى معمولها لانه
ليس معمولا لمصارع وانما معمولها اهل
مصر وتفيد تعريفا مع المعرفة نحو غلام زيد
وتخصيصا مع النكرة كما نحو غلام رجل اللفظية
ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها نحو
ضارب زيد وحسن الوجه ولا تفيد الا
تخفيفا في اللفظ ومن ثمة جاز مررت بر
جل حسن الوجه لانه لو افادة هذه الاضافة
تعريفا لكان حسن الوجه معرفة ولم يجز جعله

صفة

صفة لرجل لامتناع وقوع المعرفة صفة للنكرة
وامتنع مررت بزيد حسن الوجه لان زيدا معرفة
وحسن الوجه نكرة وامتنع وقوع النكرة صفة
المعرفة وجاز الضاربا زيد والضاربو زيد
لافادة التخفيف وهو حذف النون وامتنع
الضارب زيد لعدم وجود التخفيف خلافا
للفراء فانه جوز بناء على ان الاضافة سابقة
على الالف واللام التمييز كل اسم تم فينصب
اسما على التمييز لرفع الابهام وتمام الاسم
اما بالتنوين نحو عندي رطل زيتا او بنون
التثنية عندي منوان سمنا او بنون شبه الجمع

نحو عندي عشرون درهما اوبالاضافة نحو عندي
ملؤه عسلا ومااتم بالتنوين اوبنون التثنية نحو
الاضافة نحو عندي رطل زيت ومنوا سمن وكذلك
اذا اتم بنون الجمع نحو اكرمين افعالا واكرمي
الاكرمين افعالا منها فعدا دان الى الاول
العامل في المبتداء والخبر اعني تجردهما عن
العوامل اللفظية لاجل الاسناد وهذا برفع ا
المبتداء والخبر فالمبتدأ هو الاسم المجرد عن العوا
مل اللفظية المذكورة مسندا اليها او الصفة ا
لواقعة بعد حرف النفي والف استفهام رافعة
لظاهر نحو زيد قائم وما قائم الزيدان واقائم الزيدان

فاما

وانما قلنا رافعة لظاهر احترازا عن الصفة ا
الواقعة بعدهما رافعة لمضمر نحو اقائمان
الزيدان وما قائمون الزيدون فانهما لم يكونا
مبتداء بل خبر مبتداء والزيدان والزيدون مبتدأ
لانهما لو كانا الخبر مبتداء والزيدان والزيدون
فاعلا لهما سادا مسد الخبر ولم تثن ولم يجمع
لان الفعل وشبهه اذا اسند الى الظاهر لم
يثن ولم يجمع كما هو المقرر من قاعدهم فان
طابقت الصفة مفردا جاز ان يكون الصفة مبتداء
والاسم المفرد بعدها خبره وان يكون الصفة
خبرا والاسم الواقع بعدها مبتداء نحو اقائم

زيد وما قائم زيد والخبر هو المجرد عن العوامل
اللفظية المسند به المغاير للصفة المذكورة
والخبر قد يكون مفردا او قد يكون جملة والثاني
على اربعة اضرب جملة اسمية نحو زيد ا
بوه قائم وفعلية نحو زيد قام ابوه وشرطية
نحو زيد ان تكرمه يكرمك وظرفية نحو زيد ا
مامك وقد يتقدم الخبر على المبتدا نحو في الدار زيد

الثالث العامل في الفعل المضارع وهو ما اشبه
الاسم باحدى حروف الزوائد في اوله لوقوعه
مشتركا بين الحال والاستقبال وتخصيصه
بالسين او سوف كما ان رجلا مشترك

بين سائر رجال بني ادم وتخصيصه باللام
نحو الرجل ولا يعرب من الفعل غيره اذا لم
يتصل به نون التاكيد ولا نون الجمع المؤنث
والمختار عند الكوفيين في عامل رفع المضارع
ان العامل تجرده عن الجوازم والنواصب
وعند البصريين وقوعه في موقع الاسم نحو زيد
يضرب في موقع زيد ضارب مع خلوه عن
الجازم والناصب فان هذا المعنى يرفع المضارع

واعلم ان عوامل المعنوية ثلثة عند الاخفش
فالاثنان ما ذكر في الكتاب واما الثالث
فهو ما يوجب اعراب الصفة نحو جاءني رجل

كريمٌ وأرايت رجلاً كريمًا ومررت برجل
كريمٍ وعنده ان الصفة ترفع لكونها صفة
لمرفوع وتنصب لكونها صفة لمنصوب وتجرّ لكو
نها صفة لمجرور وهذا المعنى ليس بلفظي فيكون
العامل على هذا القول مائة وواحدة
لكن الجمهور اتفقوا على ان العوامل لها
العوامل مائة لا ازيد لأنّ الصفة من التوا
بع والتابع معرب باعراب المتبوع فما يكون العا
مل في المتبوع فهو عامل في التابع والله ا
حكم فهذه مائة عامل لا يستغني الكبير
والصغير والوضيع والشريف عن

معرفتها

معرفتها ومن حفظها يحصل له بصيرة في النحو
في النحو قد فرغ من تسويد
هذا الكتاب بعون الله
الملك الوهاب

١٢١٧

من اربالا لعلسدان ششعارم

روشن اوله دور زمانم | من از بالا لعلندن شکرسارم

رحم ایتسم من بر کس ادجاع ازاول | زلف تا روز من احرجی کارم

من سر از می سر احرام | الکرد الله زر نور دور کار م

من از ما روک جوده ازم کلی شکر | لر زوری مردم ازار مدام

مردوری مردم ازارم

حرف تو موس بر مقبر شیف

الکرکتا بن آلسی اولازی

حرف تو موس بر

جانسشن آفرین اوشیدن

اولدوشن فر پر اولسن آوازی

مرد او موس بر معبر السعدان

الکرکتابده الکسره او طرح

اشعه اوبر ابدی سیوب اکور

فعل المتعدی

انعال القلوب

انعال المقاربة

افعال المدح والذم

اسم الفاعل

صفت مشبهه

افعال التعجب

تمت المنظومة

خوش آمد گل و زان خوشتر نباشد　　که در دستت بجز ساغر نباشد

زمان خوشدلی دریاب دریاب　　که دایم در صدف گوهر نباشد

زمان خوشدلی دریاب دریاب　　که دایم در صدف گوهر نباشد

با مهر رخت چشم مرا از نور نشانیست　　در یکدم جان دیگر نمانده است

هر کس مرا چاره رنجم آن داد ولیکن　　چون حسن بتان کرد که معذورم

روز عید است من امروز درین تدبیر　　که دهم حاصل سی روزه ساغر

دو سه روزست که دورم ز حریف ساغر جام　　بس خجالت که بدید آمد

من بخلوت ننشینم پس ازین در مجلس　　زاهد خود مصر باشد به کرم

اندکی خاک در میکده جان داد کیست　　ما نهم در دهم نقش این انگشت

خلق گویند که حافظ بپر بنوش

سال خورده می امروز به از صد درم

بسم الله الرحمن الرحيم

قال المفتقر الى الله الودود احمد بن علي بن مسعود غفر الله
له ولوالديه واحسن اليهما واليه اعلم ان الصرف ام العلوم
والنحو ابوها ويقوى في الدرايات دارها ويطغى في الروايات
عارها جمعت فيه كتابا موسوما بمراح الارواح وهو
للصبي جناح النجاح وراح رحراح وفي معدته بين
راح مثل قداح او راح وبالله اعتصم عما يصم واستعين به
وهو نعم المولى ونعم المعين اسعدك الله تعالى في الدارين

اعلم

ان الصرف يحتاج في معرفة الاوزان الى سبعة ابواب
الصحيح والمضاعف والمهموز والمثال والاجوف والناقص
واللفيف واشتقاق تسعة اشياء من كل مصدر وهي الماضي
والمستقبل واسم الفاعل والمفعول والامر والنهي والمكان
والزمان والالة مكسرة على سبعة ابواب الباب الاول في الصحيح
الصحيح هو الذي ليس في المقابلة الفاء والعين واللام حرف
علة وتضعيف وهمزة نحو ضرب واختص الفاء والعين واللام
للموزون حتى يكون فيه من حروف الشفة والوسط والحلق
ثم تلك القرب مصدر يتولد منه الاشياء التسعة وهو
اصل في الاشتقاق عند البصريين لان مفهومه واحد
والفعل متعدد لدلالته على الحدث والزمان والفاعل

قيل المتعدد فاذا كان اصلاً للافعال يكون اصلاً لتعلقها
بها ولانه اسم والاسم مستغنٍ عن الفعل وايضاً
يقال له مصدر لان هذه الاشياء تصدر عنه
الاشتقاق ان تجد بين اللفظين تناسباً في اللفظ والمعنى
وهو على ثلثة انواع صغير وهو ان يكون بينهما تناسب
في الحروف والترتيب نحو ضرب من الضرب وكبير وهو ان
يكون بينهما تناسب في اللفظ دون الترتيب نحو جبذ
من الجذب واكبر وهو ان يكون بينهما تناسب في
المخرج نحو نعق من النهق والمراد من الاشتقاق المذكور
ههنا اشتقاق صغير ولـ الكوفيين ينبغي ان يكون
الفعل اصلاً لان اعلاله مدار لاعلال المصدر وجوداً .

وعدما

وعدماً في نحو قَوَل قولاً وقاوم قواماً ومدارية تعلقها بما
انه وايضاً يؤكد الفعل به ضربت ضرباً وهو من الثلاثة ضربت
والمؤكد اصل دون المؤكد ويقال له مصدر لكونه مصدراً
عن الفعل كما قالوا مشرب عذب ومركب فارة اي مشروب
ومركوب قلنا في جوابهما ان اعلال المصدر للمشاكلة
لا للمدارية كحذف الواو في تعد والهمزة في نكرم والمؤكد
به لا يدل على الاصالة في الاشتقاق بل تدل في الاعراب
كما في جاءني زيد زيد وقولهم مشرب عذب ومركب فارة
من باب جرى النهر وسال الميزاب ومصدر الثلاثي كثيرة
وعند سيبويه يرتقي الى اثنين وثلاثين باباً نحو قتل وفسق
وشغل ورحمة ونشدة وكدرة ودعوى وذكرى ولَيّ

ولَبَانٍ وحِرمانٍ وغُفرانٍ ونَزوانٍ وطَلَبٍ وحَنَقٍ وصِغَرٍ وهُدًى

وغَلَبةٍ وسَرِقةٍ وذَهابٍ وصِرافٍ وسُؤالٍ وزَهادةٍ ودِرايةٍ

ودُخولٍ وقَبولٍ ووَجيفٍ وصُهوبةٍ ومَدخَلٍ ومَرجِعٍ و

مَسعاةٍ ومَحمَدةٍ ويجيء على وزن اسمي الفاعل والمفعول

نحو قمتُ قائمًا ونحو قوله تعالى بايكم المفتون وقد يجيء للمبالغة

نحو التَهذارُ والتَلعابُ والحِثّيثى والدِلّيلى ومصدر غير الثلاثي

يجيء على سنن الواحد الا في كلمة كِذّابًا وفي قاتل

قيتالًا كصلاة قيتالًا وفي تحمّل تِحِمّالًا وفي زلزل زِلزالًا

الافعال التي تشتق من المصدر خمسة وثلاثون بابًا

ستة للثلاثي المجرد نحو ضَرَبَ يضرِب وقَتَلَ يقتُل وعَلِم

يَعلَم وفتح يفتح وكرُم يكرُم وحَسِب يحسِب وتسمى الثلاثة

الاول

الاول دعائم الابواب لاختلاف حركاتهن في الماضي والمستقبل

ولكن فتح يفتح لا يدخل في الدعائم لعدم اختلاف ا

لحركات فيه ولعدم مجيئه بغير حرف الحلق واما ركن يركن

وابى يابى فمن اللغات المتداخلة والشواذ واما بقي يبقى

وفني يفنى وقلى يقلى فلغات طي قد فروا من الكسرة الى

الفتحة الخفيفة وكرم يكرم لا يدخل في الدعائم لقلته ولانه لا

يجيء الا من الطبائع والنعوت وحسب يحسب لا يدخل في

الدعائم لقلته وقد جاء فعَل يفعُل على لغة من قال كِدتُ

تكاد وهي شاذة كفضِل يفضُل ودمت تدوم واثنا

عشر للمنشعبة الثلاثي نحو اكرم بكر وقطع وقاتل وتفضل

وتضارب وانصرف واحتقر واستخرج واجلوذ واخشوشن

واحمرّ واحمارّ اصلهما احمرر واحمارر فادغما للجنسية و
يدل عليه ارعوى وهي ناقص من باب افعلّ ولا يدغم لعدم
الجنسية وواحد للرباعي نحو دحرج وثلثة لشعبة
الرباعي نحو تدحرج احرنجم واقشعر وستة للملحق دحرج
نحو شملل وحوقل وبيطر وجهص وجهور وقلسى
وقلنس وخمسة للملحق تدحرج نحو تجلبب وتجورب
تشيطن وترهوك وتمسكن واثنان للملحق احرنجم نحو
اقعنسس واسلنقى ومصداق الالحاق اتحاد المصدر
فصل في الماضي وهو مبني على اربعة عشر وجها نحو ضرب
الى ضربنا وانما بني الماضي لفوات موجب الاعراب فيه وعلى
الحركة لمشابهته باسم الفاعل في وقوعه صفة للنكرة

نحو مررت برجل ضرب وضارب وعلى الفتح لانه اخ السكون لان
الفتحة جزء الالف ولم يعرب الماضي لان اسم الفاعل لم ياخذ
منه العمل بخلاف المستقبل لان اسم الفاعل اخذ منه
العمل فاعطى الاعراب له عوضا عنه او لكثرة مشابهته
له يعني يعرب المضارع لكثرة مشابهته له وبني الماضي على
الحركة لقلة المشابهة له وبني الامر على السكون لعدم مشا
بهته له ثم زيدت الالف والواو والنون في آخره حتى يدل
عليهما وهمو وهن وضم الحرف الطرفي في ضربوا لاجل
الواحد الواو بخلاف رموا لان الميم ليست بما قبلها فضم
الضاد في ضربوا ان لم يكن الضاد ما قبلها حتى لا يلزم
الخروج من الكسرة الى الضمة كتب الالف في ضربوا للفرق

بين واو العطف وواو الجمع في مثل حضر وتكلم زيد وقيل للفرق بين واو
الجمع وواو الواحد في مثل لم يدعوا ولم يدعو جعلت التاء علامة
للمؤنث نحو ضربت لان التاء من المخرج الثاني وللمؤنث ايضا ثاني
في التخليق وهذه التاء ليست بضمير الفاعل كما سيجيء واسكنت الباء
في مثل ضربن وضربت حتى لا يجتمع اربع حركات متواليات فيما هو
كالكلمة الواحدة ومن ثمة لا يجوز العطف على ضمير متصل بلا
التاكيد لا يقال ضربت وزيد بل يقال ضربت انا وزيد بخلاف ضربتا
لان التاء فيه في حكم السكون ومن ثمة تسقط الالف في مثل
رمتا لكون الحركة عارضة الا في لغة ردية يقولون اهلها
رماتا بخلاف مثل ضربك لانه ليس كالكلمة الواحدة لان ضميره
غير منصوب وبخلاف هدبد وعلبط لان اصلهما هدابد
وعلابط

وعلابط ثم نقص الالف للتخفيف كما في عجلط اصله
عجالطا وحذفت التاء في مثل ضربن اصله ضربتن حتى لا يجتمع علامتا
التانيث كما في مسلمات وان لم يكن تكونا من جنس
واحد لثقل الفصل بخلاف حبليات لعدم الجنسية في سوى
بين تثنية المخاطب والمخاطبة في اللفظ وبين الاخبارات
لقلة الاستعمال في التثنية ووضع الضمائر للايجاز وعدم الا
لتباس في الاخبارات لان المتكلم يرى في اكثر الاحوال او لانه
يعلم بالصوت انه مذكر او مؤنث كما يجيء وزيدت الميم
في ضربتما حتى لا يلتبس بالف الاشباع في مثل قول الشاعر
اخوك اخوك مكاشرة وضحك   وحياك الاله فكيف انتا
وخصت الميم في ضربتما لان عينه انتما مضمر وادخلت الميم في انتما

لقرب الميم من التاء في المخرج وقيل تبعاً لهما كما يجئ وضمت التاء في
ضربتما لانها ضمير الفاعل وفتحت تاء في الواحد وضمت الحاملة خوفاً
من الالتباس بالمتكلم ولا التباس في التثنية وقيل اتباعاً
للميم لان الميم شفوية فجعلوا حركة التاء من جنسها وهو
الضم الشفوي وزيدت الميم في ضربتم حتى يطرد بتثنية وثنى
الجمع فيه محذوف وهو الواو لان اصله ضربتموا فحذفت
الواو لان الميم بمنزلة الاسم ولا يوجد في آخر الاسم واو
ما قبلها مضموم الا هو ومن ثمه يقال في جمع دلو ادل
بخلاف ضربوا لان الباء ليست بمنزلة الاسم وبخلاف
ضربتموه لان الواو خرج من الطرف بسبب الضمير كما في المطا
وشدد النون في ضربتن لان اصله ضربتمن دون ضربن

لان

لان اصله ضربتمن فادغم الميم في النون لقرب الميم من النون
في المخرج ومن ثمه يقال تبدل الميم من النون في مثل عنبر
اصله عنبر وقيل اصله ضربتن فاريد ان يكون ما قبل
النون ساكناً ليطرد بجمع نونات النساء ولا يمكن
اسكان تاء الخطاب لاجتماع الساكنين ولا يمكن حذفها
لانها علامة والعلامة لا تحذف فادخل النون لقرب
النون من النون ثم ادغم فصار ضربتن وزيدت التاء
في ضربت لان تحته انا مضمر ولا يمكن الزيادة من حروف
انا للالتباس فاختير التاء لوجوده في اخواته زيدت
النون في ضربنا لان تحته نحن مضمر فحذفت الالف
فصار ضربنا حتى لا يلتبس بضربن وقيل لان تحته انتا

مضمر وتدخل الضمائر فى الماضى واخواته وهى ترتقى الى ستين
نوعًا لان الاصل ثلثة مرفوع منصوب مجرور ثم يصير
كل واحد منها اثنين نظرًا الى اتصاله وانفصاله فاضرب
الاثنين فى ثلثة حتى يصير ستة ثم اخرج المجرور المنفصل حتى
لا يلزم تقديم المجرور على الجار فلا يقال زيد بك بل يقال
بك زيد فيبقى لك خمسة مرفوع متصل ومنفصل ومنصوب
متصل ومنفصل ومجرور متصل ثم انظر الى المرفوع المتصل
وهو يحتمل ثمانية عشر نوعًا فى الفعل ستًا فى الغيب وستًا
فى الخطاب وستًا فى الحكاية واكتفى بخمسة فى الغيبة باشتراك
التثنية لقلة استعمالها وكذلك فى المخاطب والمخاطبة
وفى الحكاية بلفظين لان المتكلم يرى فى اكثر الاحوال او يعلم

بالصوت

يصوت بالصوت انه مذكر او مؤنث فلا يحتاج الى تكثير الامثلة
فيبقى لك اثنا عشر نوعًا واذا صار قسم واحد من تلك
الاقسام اثنى عشر نوعًا فيصير كل واحد منها مثل ذلك
فيحصل لك بضرب الخمسة فى اثنى عشر ستون نوعًا اثنى
عشر للمرفوع المتصل نحو ضرب الى ضربنا واثنى عشر للمرفوع
المنفصل نحو هو ضرب الى نحن ضربنا والاصل فى هوا ان يقال
هو هوا هووا ولكن جعل الواو ميمًا فى الجمع لاتحاد مخرجها
واجتماع الواوين فى الطرف فصار هموا ثم حذف الواو
كما مر فى ضربوا وحمل التثنية عليه وقيل ثلثوها حتى
تقع الفتحة على الضم الميم القوى وادخل الميم فى انتما كما مر
فى ضربتما وحمل الجمع عليه ولا يحذف واو هو لقلة حروفه

من الفدر الصالح ويحذف اذا تعلق بشيء آخر لحصول كثرة
الحروف بالمعانقة مع وقوع الواو على الطرف ويبقى لهما الهاء
مضموما على حاله نحو له ويكسر الهاء اذا كان ما قبلها
مكسورا او ياء ساكنا حتى لا يلزم الخروج من الكسرة
الى الضمة نحو غلامه وفيه وعليه ويحمل باء هما الفا اذا كان
متصلا بشيء آخر نحو عليهما كما يحمل في يا غلامي يا
غلاما وفي بادية بادات ويحمل بالهن في التثنية مباعدة لا تقع
الفتحة على الهاء الضعيف مع ضعفها وشدد نون هن
كما في ربتي واثنا عشر المنصوب المتصل نحو ضربه الى ضربنا
ولا يجوز فيه اجتماع ضميري الفاعل والمفعول في مثل
ضربتك وضربتني حتى لا يصير الشخص الواحد فاعلا ومفعولا

فضلا

في حالة واحدة وهو غير جائز الا في افعال القلوب نحو
علمتك فاضلا وعلمتني فاضلا لان المفعول الاول
ليس بمفعول في الحقيقة ولهذا قيل في تقدير علمت
اي لان المفعول الاول ليس بمفعول في الحقيقة
فضلك وعلمت فضلي واثنا عشر المنصوب المنفصل
نحو اياه ضرب الى ايانا ضربنا واثنا عشر المجرور المتصل
نحو ضاربه الى ضاربنا وفي مثل ضاربوك ضاربي
يجعل الواو ياء ثم ادغم كما في مهدي والمرفوع المتصل
مستتر في خمسة مواضع في الغائب نحو ضرب ويضرب
وليضرب ولا يضرب وفي الغائبة نحو ضربت وتضرب
ولتضرب ولا تضرب وفي المخاطب الذي في غير الماضي نحو
تضرب واضرب ولا تضرب ويا تضربين علامة للمخاطب

وفاعله مستتر عند الاخفش وعند العامة هي ضمير بارز
للفاعل كواو يضربون عين اليا المجيئة في هذي للتانيث
ولم يزد في تضربان من حروف ات للالتباس بالتثنية
في الزايدة الالف واجتماع النونين في الرابعة النون
وتكرار التاء بين في الزايدة التاء وابراز اليا للفرق
بينه وبين جمعه ولم يفرق بحركة ماقبل النون حتى لا يلتبس
بالنون الثقيلة في الصورة ولا بحذف النون حتى
لا يلتبس بالمذكر وفي المضارع المتكلم نحو اضرب ونضرب
وفي الصفة مطلقا نحو ضارب ضاربان ضاربون
الى اخره واستتر في المرفوع دون المنصوب والمجرور
لانه بمنزلة جزء الفعل واستتر في الغائب والغائبة

دون

دون التثنية والجمع لان الاستتار خفيف والمفرد السابق
اعطاء الخفيف للمفرد السابق اولى دون المتكلم والمخاطب
اللذين في الماضي لان الاستتار قرينة ضعيفة والابراز
قرينة قوية فاعطاء الابراز القوي للمتكلم القوي
والمخاطب القوي اولى واستتر في مخاطب المستقبل
ومتكلمه للفرق بينهما لما يجيء وقيل يستتر في هذه الاربع
دون غيرها لوجود الدليل وهو عدم الابراز في
مثل ضرب والتاء في مثل ضربت والياء في مثل يضرب والتاء
في مثل تضرب والهمزة في مثل اضرب والنون في مثل
نضرب وهذه الحروف ليست باسماء والصفة في مثل
ضارب ضاربان ضاربون الى اخر ولا يجوز ان يكون

نا ضربت ضربًا كنا ضربت لوجود عدم حذفها بالفاعلة ا
لظاهرة نحو ضربت هندٌ ولا يجوز ان يكون الضاربان
ضمير لانه يتغير في حالتي النصب والجر والضمير لا يتغير
كالف يضربان والاسناد وجب في مثل افعلَ وتفعلَ
وافعلُ ونفعلُ لدلالة الصيغة عليه ويتبع افعل زيد
وتفعل زيد وافعل زيد ونفعل زيدون فصل في المستقبل
وهو ايضًا يجئ على اربعة عشر وجهًا نحو يضرب الى آخره
ويقال له المستقبل لوجود معنى الاستقبال فيه معنًا
ويقال له مضارع لانه مشابه بضارب في الحركات
والسكنات وفي وقوعه صفة للنكرة وفي
دخول لام الابتداء عليه نحو ان زيدًا القائم ليقوم
وبالجنس

وبالجنس في العموم والخصوص يعني ان اسم الجنس
يختص بلام العهد كما يختص يضرب بسوف والسين
وبالعين في الاشتراك بين الحال والاستقبال
ثم زيدت على الماضي من حروف اتين حتى يصير
مستقبلًا لان بتقدير النقصان يصير اقل من الفعل
الصالح وزيدت في الاول دون الآخر لا يلتبس
بالماضي واشتق من الماضي لان الماضي يدل على
الثبات وزيدت في المستقبل دون الماضي لان
المزيد عليه بعد المجرد والمستقبل بعد زمان الماضي
فاعطي السابق بالسابق واللاحق باللاحق نعم
الف للمتكلم لان الف من اقصى الحلق وهو مبدأ

المخارج والمتكلم هو الذي يبدء الكلام به وقيل للموافقة بينه
وبين انا وعينت الواو للمخاطب لكونه من منتهى
المخارج والمخاطب هو الذي ينتهي الكلام عنده ثم
قلبت الواو تاء حتى لا يجتمع الواوات في نحو ووجل
في العطف ومن ثمة قيل الاول من كل كلمة لا يصلح
زيادة الواو ولهذا اتى واو ورنتل اوعينت الياء للغائب حكم
لان الياء من وسط الفم والغائب هو الذي يكون
ذكره في وسط كلام المتكلم والمخاطب وعينت
النون للمتكلم اذا كان معه غيره لتعينها لذلك
في نصرنا وقيل زيدت النون لانه لم يبق من حروف
العلة شيء وهو قريب من حروف العلة في مخرجها

من هواء الخيشوم وفتحت هذه الحروف للخفة الا
في الرباعي وهو فعلل وافعل وفعّل وفاعل لان هذه
الاربعة رباعية والرباعي فرع للثلاثي والضم
فرع للفتحة وقيل لقلة استعمالهن ونفخ ماوراءهن
لكثرة حروفهن واما يهريق فاصله يريق وهو من
الرباعي وزيدت الهاء على خلاف القياس وقد تكسر
حروف المضارعة في بعض اللغة اذا كان
ماضيه مكسور العين او مكسور الهمزة حتى
يدل على كسرة الماضي نحو يعلم وتعلم واعلم ونعلم
ويستنصر وتستنصر واستنصر ونستنصر
وفي بعض اللغة لا تكسر الياء لثقل الكسرة على

اوهمزة البآء وعينت حروف المضارع لدلالة على كسرة العين
فى الماضى لانها زائدة والتصرف فى الزيادة اولى من التصرف
فى غير الزيادة وقيل لانه يلزم الالتباس بين يفعل
ويفعل وبكسر اللام يلزم ابطال الاعراب وتحذف
التاء الثانية فى مثل تتقلد وتتباعد وتتجنى
لاجتماع الحرفين من جنس واحد وعدم امكان
الادغام وعينت التاء الثانية للحذف لان الاول
علامة والعلامة لا تحذف واسكنت الضاد
فى يضرب فرارا عن توالى الحركات وعينت الضاد
فى يضرب للسكون لان توالى الحركات
لزم من اليآء فاسكان الحرف الضاد الذى

بكسر القاف واللام وبكسر العين بلزوم

هو قريب

هو قريب منه تكون اولى ومن ثمة عينت البآء
فى ضربن للاسكان لانه قريب من النون الذى
لزم منه توالى اربع حركات وسوى بين
المخاطب والغائبة فى مثل تضرب وتضرب لا
ستوائهما فى الماضى نحو ضربت وضربت ولكن
لا يسكن التآء فى غائبة المستقبل لضرورة
الابتداء ولا يضم حتى لا يلتبس بلغة تعلم فانه بالمجهول فى مثل تقدح
قيل يلزم الالتباس ايضا بالفتحة قلنا فى الفتحة ولا بكسر حتى لا يلتبس
موافقة بينهما وبين اخواتها مع خفة الفتحة
وادخل فى اخر المستقبل نون علامة للرفع كما
فى يضربان لان اخر الفعل صار باتصال ضمير الفاعل

بمنزلة وسط الكلمة الا النون نضربن وهو علامة

للتانيث كالتا فى فعلن ومن ثمة يقال باليا حتى

لا يجتمع علامتا التانيث واليا فى تضربين

ضمير الفاعل كما مر واذا دخل لم على المستقبل

ينقل معناه الى الماضى لانه مشابه فى العمل بكلمة

الشرط فصل فى الامر والنهى الامر صيغة يطلب

بها الفعل عن الفاعل نحو ليضرب آه وهو مشتق

من المضارع لمناسبة بينهما فى الاستقبالية

زيدت اللام فى الغائب لانه خاص وسطية

وايضًا من الحروف الزوائد هى التى يجمعها

بقول الشاعر هويت السمان فشيبنني قد

كنت قدمًا هويت السمان اى الحروف الزوائد

هويت السمان ولم يزد من حروف العلة حتى

لا يجتمع حرف العلة وكسرت اللام لانها

مشابهة باللام الجارة لان الجزم فى الافعال

بمنزلة الجر فى الاسماء واسكنت اللام اذا

اتصلت بالواو والفاء وثم نحو وليضرب فليضرب

وثم ليضرب كما اسكن الخاء فى فخذ ونظيره

بالواو وهو بسكون الهاء ولم يزد من حروف

العلة حتى لا يجتمع حرفا علة وحذفت حرف الاستقبال

فى المخاطب لكثرة استعماله ومن ثمه لا يحذف

التاء مع اللام فى مجهوله اعنى يقال لتضرب لقلة

فى الامر الغائب للفرق بينهما عن التكلم مع

استعماله واجتلبت الهمزة بعد حذف حرف المضارعة
اذا كان ما بعده ساكناً للافتتاح الكلام
وكسرة الهمزة لان الكسرة اصل في همزات الوصل
ولم تكسر في مثل اكتب لان بتقدير الكسرة
يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة ولا اعتبار
للكاف الساكن لان الحرف الساكن
لا يكون حاجزاً حصيناً عندهم ومن ثمه قيل
ولو تنوة ياء فيقال قنية وقيل بضم للاتباع
وفتح الف ايمن مع كونه للوصل لانه جمع يمين والفه
للقطع ثم جعل للوصل لكثرته وفتح الف اكرم لانه
ليس من الف الامر بل الف قطع محذوف من

فتح الف التعريف لكثرة استعماله

كلو

ناكل حذفت لاجتماع الهمزتين في ااكرم ولا تحذف
الف الوصل في الخط حتى لا يلتبس امر من علم بامر من علم
فان قيل يعلم بالاعجام قلنا الاعجام يترك كثيراً
ومن ثم فرقوا بين عمرٍو وعمرَ بالواو وحذفت في بسم الله
لكثرة استعماله ولا تحذف في اقرء باسم ربك لقلة
استعماله وجزم اخر في الغائب باللام اجماعاً
لان اللام مشابهة بكلمة الشرط في النقل وكذلك
المخاطب عند الكوفيون لان اصل اضرب لتضرب
عندهم ومنه قرأ النبي صلى الله عليه وآله وسلم
فبذلك فلتفرحوا فحذفت اللام تخفيفاً ثم حذفت
حرف المضارعة للفرق بينه وبين المضارع للغائب

فيبقى الضاد ساكناً كما ثم اجتلبت الهمزة للوصل ووضعت
موضع علامة الاستقبال واعطى له ان علامة الاستقبال
كما اعطى للفاء رب عمل رب وهو الجر في قول الشاعر
فمثلك حبلى قد طرقت ومرضع فالهيتها عن ذي تمائم محول
وعند البصريين مبنى لان الاصل في الافعال البناء
وانما اعرب المضارع للمشابهة بينه وبين الاسم
ولم يبق المشابهة بين الامر والاسم بحذف حرف
المضارعة ومن ثم قيل قوله عليه السلام فلتفرحوا
معرب بالاجماع لوجود علامة الاعراب وهي حرف
المضارعة وزيدت في اخر الامر نونان لتاكيد
الطلب نحو لنضربن اه وكذلك اضربن وفتح الباء في لنضربن

فراراً

فراراً عن اجتماع الساكنين وفتح النون للخفة وحذف واو
لنضربن اكتفاء بالضمة وياء اضربن اكتفاء بالكسرة
ولم يحذف الف التثنية حتى لا يلتبس بالواحد وكسر النون
الثقيلة بعد الف التثنية تشبيهاً بنون التثنية
وحذف النون التي هي تدل على الرفع في مثل هل
تضربان لان ما قبل النون الثقيلة يصير مبنياً
وادخل الالف الفاصلة في مثل اضربنان فراراً عن
اجتماع النونات وحكم الخفيفة مثل حكم الثقيلة
الا انه لا تدخل بعد الالفين لاجتماع الساكنين في غير
حده وعند يونس تدخل قياساً على الثقيلة وكلا
هما تدخلان في سبعة مواضع لوجود معنى الطلب

فيها الامر كما مر والنهي نحو لا تضربن والاستفهام
نحو هل تضربن والتمني نحو ليتك تضربن والعرض نحو
الا تضربن والقسم نحو والله لاضربن والنفي قليلا
مشابهة بالنهي في الصورة نحو لا تضربن والنهي
مثل الامر في جميع الوجوه الا انه معرب باجماع
ويجيء المجهول من الاشياء المذكورة من الماضي
نحو ضُرِبَ اه ومن المستقبل نحو يُضرَبُ اه والغرض
من صنعه اما لخساسة الفاعل او لعظمه او لشهرته
حلق الانسان نعظم الامير سرق المال
واختص فُعِلَ من الماضي لان معناه غير معقول
وهو اسناد الفعل الى المفعول فجعل صيغته بصيغة
بصيغة ايضا غير معقول وهي فُعِلَ ومن ثمه لا يجيء

على هذه

على هذه الصيغة كلمة الا دُئِلَ ورُئِمَ وفي المستقبل على
يُفعَل لان هذه الصيغة مثل يُفعَلُ في الحركات والسكنات
لا يجيء كلمة الا عليب وجندب ويجيء في المزيد من عليه ح
الثلاثي بضم الاول وكسر ما قبل الاخر في الماضي
وبضم الاول وفتح ما قبل الاخر في المستقبل تبعا للثلا
الا في سبعة ابواب فان مجهول هذه الابواب يجيء
بضم الاول المتحرك مع ضم الاول وكسر ما قبل الاخر
وهي تُفُعِّلَ وتُفُوعِلَ وافتُعِلَ وانفُعِلَ وافعُلَّ
واستُفعِلَ وافعُوعِلَ وضم الفاء في الاوليين
حتى لا يلتبس بمضارع فعّل وفاعل وضم اول
المتحرك في خمسة الباقية حتى لا يلتبس بالامر في الوقف

يعني اذ ثلث وافتعل بفتح التاء في المجهول في الوقف
بوصل الهمزة وافتعل في الامر يلزم الالتباس فضمة
التاء لان التاء فقس الباقي عليه فصل في اسم الفاعل
وهو اسم مشتق من المضارع لمن قام به الفعل بمعنى
الحدث والمشتق منه لمناسبة بينهما في الوقوع
صفة للنكرة وغيره وصيغته من الثلاثي المجرد
على وزن فاعل وحذفت علامة الاستقبال
من يضرب فادخل الالف لخفتها بين الفاء والعين
لان في الاول يصير مشابها بتثنية الماضي وكسرة
عينه لان بتقدير النصب يصير مشابها بماضي
المفاعلة وبتقدير الضم يثقل وبتقدير الكسر ايضا

يلزم

يلزم الالتباس بامر باب المفاعل ولكن ابقي مع ذلك
للضرورة وقيل الاختيار الالتباس بالامر اولى
لان الامر مشتق من المستقبل واسم الفاعل
مشابه بالمستقبل واما صفة المشبهة فهي مشتقة
من فعل لازم لمن قام به الفعل على معنى الثبوت
يجيء الصفة المشبهة على هذه الابنية نحو
فرق وشكس واحول وهو يختص بباب
فعل الاسبة من باب فعل نحو احمق واخرق
وادم وادمن واسمر واعجف وزاد الاصمعي
اعجم وقال الفراء احمق من حمق وهو لغة
في حمق وكذلك يجيء خرق وسمر وعجف اي

فعل لغة فهو يجيء افعل لتفضيل الفاعل من ثلاثي
غير مزيد فيه مما ليس بلون ولا عيب ولا يجيء من
المزيد فيه لعدم امكان محافظة جميع حروفها
في افعل للصفة فيلزم الالتباس ولا يجيء
لا لتفضيل المفعول حتى لا يلتبس بتفضيل
الفاعل فان قيل لم لا يجعل على العكس حتى
لا يلزم الالتباس قلنا جعله للفاعل اولى
لان الفاعل مقصود والمفعول فضلة
في الكلام وايضا يمكن التعميم في الفاعل دون
المفعول ونحو اشغل من ذات النحيين
لتفضيل المفعول وهو اعطاهم للدينار

[illegible]

واولاهم

واولاهم للمعروف من النوادر واحمق من هبنقة
من العيوب شاذ ويجيء الفاعل على وزن فعيل
نحو نصير ويستوي فيه المذكر والمؤنث اذا كان يستوي
بمعنى مفعول نحو قتيل وجريح فرقا بينه
وبين المفعول الا اذا جعلت الكلمة من
عداد الاسماء نحو ذبيحة ولقيطة وقد
يشبه به ما هو بمعنى فاعل نحو قوله تعالى
ان رحمة الله قريب من المحسنين ويجيء
على فعول للمبالغة لغة نحو منوع ويستوي
فيه المذكر والمؤنث اذا كان بمعنى فاعل
نحو امرأة صبور ويقال في المفعول ناقة [illegible]

بمعنى محالوبة فاعطى الاستواء في فعيل للمفعول
وفي فعول للفاعل طالبا للعدل ويجيء للمبالغة
نحو صبارٍ وسيفٍ مخذمٍ وهو مشترك بين
الآلة وبين مبالغة الفاعل ونسيقٍ وكبارٍ
وعلامةٍ ونسابةٍ ومحوقةٍ وفروقةٍ وضحكةٍ
ومغنامة ومسقامٍ ومعطير ويستوي
المذكر والمؤنث في التسعة الاخيرة لقلتها
واما قولهم مسكينة فمحمول على فقيرة
كما قيل هي عدوة الله وان لم تدخل
الهاء في فعول الذي للفاعل حملا على صديقة لانه
نقيضه وصيغته من غير الثلاثي على صيغة

اسم الفاعل

المستقبل

المستقبل بميم مضمومة وكسر ما قبل الآخر نحو
مُكرِمٌ واختير الميم لتعذر حرف علة وقرب
الميم من الواو في كونهما شفويتين وضم الميم
للفرق بينه وبين الموضع ونحو مُسهَب
للفاعل على صيغة المفعول من اسهب
ويافع من ايفع شاذ ويبنى ما قبل تاء
التانيث على الحركة في نحو ضاربة لانه
صار بمنزلة وسط الكلمة كما في النون
التاكيد وياء النسبة وعلى الفتح للخفة
فصل في اسم المفعول وهو اسم مشتق من يفعل
لمن وقع عليه الفعل وصيغته من الثلاثي

على وزن مفعول نحو مضروب وهو اسم
مشتق من يضرب لمناسبة بينهما فاذا
دخل الميم مقام الزائد لتعذر حرف العلة
فصار مضرب ثم فتح الميم حتى لا يلتبس
بمفعول الافعال فصار مضرب ثم
ضم الراء حتى لا يلتبس بالموضع فصار مضرب
ثم اشبع الضمة لعدم مجيء مفعل في كلا
مهم بغير التاء فصار مضروب وغير المفعول
الثلاثي دون مفعول الافعال والموضع
حتى يصير متشابها في التغيير باسم الفاعل
اعني غير الفاعل من يفعل ويفعل الى فاعل

والقياس

والقياس فاعل نحو مفعول ايضا للمواخاة بينهما
وصيغته من غير الثلاثي على صيغة الفاعل لكن
بفتح ما قبل الاخر نحو مستخرج

فصل اسم الزمان والمكان

واما اسم المكان وهو اسم مشتق
من يفعل لمكان يقع فيه الفعل فزيدت الميم
كما في المفعول لمناسبة بينهما ولم يزد
الواو فيه حتى لا يلتبس به وصيغته من باب
يفعل على مفعل كالمذهب الا من المثال
فانه بكسر العين فيه نحو الموجل حتى لا ينطق
في الكسرة لان فوعل لا يوجد في كلامهم ومن
باب يفعل على مفعل بكسر العين الا من الناقص

[illegible]

[illegible]

فانه يفتح العين فيه نحو المرمى فرارا عن توالي الكسرات
ولا يبنى من يفعل مفعل لثقل الضمة فقسم موضعه
بين مفعَل ومفعِل واعطي المفعِل احد عشر اسما
نحو المنسك والمجزر والمطلع والمنبت والمشرق
والمفرق والمغرب والمسقط والمسكن والمرفق والمسجد
والمنخر والباقي للمفعَل لخفة الفتحة واسم الزمان
مثل المكان نحو مقتل الحسين رضي الله عنه
الالة وهو اسم مشتق من يفعل للالة
وصيغته مِفعل كمحلب ومن ثمة قال
الصرفيون المَفعل للموضع والمِفعل للالة
والفَعلة للمرة والفِعلة للحالة وكسر الميم
للفرق

للفرق بينه وبين الموضع ويجيء على وزن
مِفعلة نحو مكسحة ومِفعال نحو مفتاح
ومقراض وقد يجيء مضموم الميم والعين
نحو المسعط والمنخل اسم لهذه الوعاء
وليس باله وكذلك اخواته مدهن
والمدق والمكحل
الباب الثاني في المضاعف
ويقال
له اصم لشدته لا يقال له صحيح لصيرورة
احد حرفيه حرف علة في نحو تقضي البازي
وهو يجيء من ثلثة ابواب نحو سر يسر
وفر يفر وعض يعض ولا يجيء من باب فعل
يفعل الا قليلا نحو حب يحب اصله حبب

بدليل مجيء فاعله على وزن فعيل نحو حبيب
ولبّ فهو لبيب واذا اجتمع فيه حرفان
من جنس واحد او متقاربان في المخرج يدغم
الاول في الثاني لثقل المكرر نحو مدّ وامّ
سَطاءَه وقالت طائفة الادغام اللبث
الحرف في مخرجه مقدار اللبث الحرفين
كذا نقل عن جار الله العلامة وقيل اسكان
الاول وادراجه في الثاني فيقع المدغم والمدغم
فيه حرفان في اللفظ حرف واحد في الكتابة
لمدّ او حرفان في اللفظ والكتابة كالرحمن
واجتماع الحرفين على ثلثة اضرب الاول ان

يكونا

يكونا متحركين يجب فيه الادغام الا في الالحاق او
فرددٌ حتى لا يبطل الالحاق وفي الاوزان التي
يلزم الالتباس نحو صككٌ وسررٌ وجددٌ وطلل
حتى لا يلتبس بصكّ وسرّ وجدّ وطلّ ولا يجب
في مثل ردّ وفرّ وعضّ لان ردّ يعلم من يردّ
ان اصله ردد لان المضاعف لا يجيء من باب
فعَل يفعِل وفرّ ايضا يعلم من يفرّ لان المضاعف
لا يجيء من باب فعِل يفعِل وعضّ ايضا يعلم من يعضّ
لان المضاعف لا يجيء من باب فعُل يفعُل ولا
يدغم حيي في بعض اللغات حتى لا يقع الضم على الياء
الضعيف في يحيي وقيل الياء الاخيرة غير لازمة

لأنها تسقط تارة نحو حيوا وتقلب تارة نحو حيي
الثاني أن يكون الأول ساكنا يجب فيه الا
دغام ضرورة نحو مدّ وهو على وزن فعل
الثالث أن يكون الثاني ساكنا فالادغام
فيه ممتنع لعدم شرط الادغام وهو تحرك
الثاني وقيل لا بد من تسكين الأول فيجتمع
ساكنان فتفر من ورطة وتقع في الأخرى
وقيل لوجود الخفة بالساكن مع عدم شرط
الادغام ولكن جوز والحذف في بعض
المواضع نظرا الى اجتماع المتجانسين نحو
ظلت كما جوز والقلب في نحو تقضى البازي
وعليه

وعليه قراءة من قرئ وقرن في بيوتكن من القرار
اصله اقررن فحذفت الراء الأولى ونقلت
حركتها الى القاف ثم حذفت الهمزة لعدم الا
حتياج اليها ايضا فقرن وقيل من وقر يقر وقارا
فاذ قرئ قرن بفتح القاف يكون من قرّ
بالمكان بفتح القاف وهو لغة في اقر بالكسر
فيكون اصله اقررن على وزن اعلمن
فنقلت فتحة الراء الى القاف ثم حذفت
الهمزة لعدم الاحتياج اليها ايضا
قرن وقال بعضهم انه مشتق من الوقار
وهذا اذ كان سكونه لازما واذا كان

وقال بعض الفضلاء من انه مشتق من القار

عارضاً يجوز الادغام وعدمه نحو امْدُدْ وَمُدَّ بفتح
الدال للخفة وَمُدِّ بالكسر لان الكسر اصل في تحريك الساكن
ومُدُّ بالضم للاتباع ومن ثمه لا يجوز فِرُّ بالضم لعدم
الاتباع ولا يجوز الادغام في امْدُدْنَ لان سكون الثاني
لازم وتقول بالنون الثقيلة مُدَّنَّ الخ وبالخفيفة
مُدَّنْ الخ اسم فاعل مادٌّ الخ اسم مفعول ممدود الخ
اسم الزمان والمكان مَمَدٌّ اسم الآلة مِمَدٌّ والمجهول مُدَّ
يُمَدُّ ويجوز الادغام اذا وقع قبل تاء افتعل من
حروف اثتددذزسصشضطظ نحو اتّخذ
وهو شاذ نحو اتّخذ ونحو اثّار اصله اثتار ويجوز
فيه اثّار بالثاء لان التاء والثاء من المهموسة وحرفها

ستشحثك خصفه فيكونان من جنس واحد نظراً خصفه
الى المهموسية فيجوز لك الادغام بجعل التاء ثاء
والثاء تاء ونحو ادّان لا يجوز فيه غير الادغام الدال
في الدال لانه اذا جعلت التاء ذالاً لبعده من الدال جاز وبالعكس لم يجز
في المهموسية والقرب الدال من التاء في المخرج
يلزم حرفان من جنس واحد فتدغم ونحو اذّكر
يجوز فيه ادّكر واذّكر لان الدال والذال
من المجهورة فجعل التاء دالاً كما في ادّان فيجوز
لك الادغام نظراً الى اتحادهما في المجهورية
بجعل الدال ذالاً والذال دالاً والعكس والبيان
نظراً الى عدم اتحادهما في الذات ونحو اظّلم مثل اثّار

او ذكر ولكن لا يجوز الادغام فيه بجعل الزاي دالا لان

الزاي اعظم من الدال في امتداد الصوت فيصير حينئذ كو

ضع القصعة الكبيرة في الصغيرة او لانه يؤدي بان

نحو اسمع يجوز فيه الادغام لان السين والتاء من

المهموسة ولكن لا يجوز فيه الادغام بجعل السين

تاء لعظم السين في امتداد الصوت ويجوز البيان

لعدم الجنسية في الذات نحو اشبه مثل اسمع و

نحو اصبر يجوز فيه اصطبر لان الصاد من المستعلية

المطبقة وحروفها ضططظ خغق الاربعة الاول المستعلية

الاول لمستعلية المطبقة محل والثلثة الاخيرة

لمستعلية فقط والتاء من المنخفضة فجعل

التاء

التاء طاء لمباعدة بينهما وقرب التاء مع الطاء في المخرج

فصار اصطبر كما في ست اصله سدس فجعل السين

والدال تاء لقرب السين من التاء في المهموسية

والتاء من الدال في المخرج ثم ادغم فصار ست ثم

يجوز لك فيه الادغام بجعل الطاء صادا نظرا

الى اتحادهما في الاستعلائية نحو اصبر فلا

يجوز لك الادغام بجعل الصاد طاء لعظم

الصاد الا بقال اطبر ويجوز البيان فيه لعدم

الجنسية في الذات في امتداد الصوت ونحو اضرب

مثل اصبر الا في يجوز فيه اضرب واضطرب

ولا يجوز اطرب لزيادة الصفير الذي في الصاد

في امتداد الصوت

نحو اطلب لا يجوز فيه غير الادغام التاء في الطاء لاجتماع
الحرفين من جنس ولما بعد قلب التاء الافتعال
طاء لقرب التاء من الطاء في المخرج ونحو اظلم يجوز
فيه الادغام بجعل الطاء ظاء والظاء طاء لمساواة
بينهما في العظم ويجوز البيان فيه لعدم الجنسية
في الذات نحو اظَّلم واطَّلم واظطلم ونحو اتَّعد بجعل
الواو تاء لانه ان لم تقلب تاء يصير الواو ياء لكسرة
ما قبلها فيلزم هرج كون الفعل مرة يائيا نحو
ايتعد ومرة واويا نحو يُوتَعِدُ او يلزم توالي
الكسرات ولم يدغم نحو مثل ايتكل لان الياء ليست
بلازمة يعني يصير همزة اذا جعلت جعله تاء

ونحو اكل ومن ثمه لا يدغم حتى في بعض اللغة وادغام
اتخذ شاذ ويجوز الادغام اذا وقع بعد تاء الافتعال
من حروف ت د ذ ز س ص ض ط ظ نحو يقتّل ويدّ
ويعذّر وينزّع ويسّمع ويخصّم ويفضّل ويطّم
وينظّر ولكن لا يجوز في ادغامهن الا الادغام
بجعل التاء مثل العين لضعف استدعاء المؤخر
وعند بعض الصرفيين لا يجوز هذا الادغام في
الماضي حتى لا يلتبس بماضي التفعيل لان عندهم
تنقل حركة التاء الى ما قبلها وتحذف المجتلبة خصم
نحو خصّم وعند بعضهم يجوز بكسر الفاء نحو خِصّم
لان عندهم كسر الفاء لالتقاء الساكنين وعند

بعضهم يجي بالجنلبة نحو لخصم نظراً الى السكون
اصله ويجوز في المستقبل مع كسر الفاء وفتحها كما
في الماضي نحو بعضهم يخصم وفي فاعله ضم الفاء للا
تباع مع فتحها وكسرها نحو مخصمون ويجي مصدر
خصاماً بكسر الفاء لالتقاء الساكنين او لنقل
كسرة التاء الى الفاء ويجي خصاما بالفتح بنعالفة
الصاد ان اعتبرت حركة الصاد المدغم فيها
اعتباراً لسكون الاصل وتدغم التاء تفعل
وتفاعل فيما بعدهما باجتلاب الهمزة كما مر في باب
الافتعال نحو اطهر اصله تطهر واثاقل اصله تثاقل
ولا يدغم في نحو استطع لسكون الطاء تحقيقا وفي

نحو

نحو استدان بسكون الدال تقديراً ولكن يجوز
حذف تائه في بعض المواضع نحو اسطاع يسطيع
كما مر في ظلت واذا قلت اسطاع بفتح الهمزة يكون
السين زائداً اصله اطاع زيدت السين على
خلاف القياس كالهاء في اهراق الباب الثالث
في المهموز ولا يقال له صحيح لصيرورة همزته
حرف علة في التليين وهو يجي على ثلاثة اضرب
مهموز الفاء نحو اخذ والعين نحو سأل
واللام نحو قرأ وحكم الهمزة كحكم حرف الصحيح الا انها
قد تخفف بالقلب وجعلها بين بين اي بين
مخرجها وبين مخرج الحرف التي منها حركتها نحو

والحذف الاول يكون اذا كانت ساكنة متحركا ما قبلها
تقلب بشيء يوافق حركة ما قبلها الذي عن حركته ساكنه
واستدعاء ما قبلها نحو راس ولوم وبير والثاني
يكون اذا كانت متحركة ومتحركا ما قبلها ثم
يثبت لقوة حركتها نحو سال ولوم وسال الا
اذا كانت مفتوحة وما قبلها مكسورا او مضموما
تجعل ياء او واوا نحو مير وجون لان الفتحة كا
لسكون في اللين فتقلب كما في السكون فان قيل
لم لا تقلب في سال وهمزته مفتوحة ضعيفة
قلنا الفتحة صارت قوية بفتحة ما قبلها نحو
لا هناك المرتع سائل والثالث يكون اذا كانت متحركة

وساكنا

وساكنا ما قبلها ولكن تلين فيه اولا اللين عن حركتها الجارة
الساكن ثم تحذف لاجتماع الساكنين ثم تعطى حركتها الى
ما قبلها اذا كان ما قبلها صحيحا او واوا او ياء
اصليين او مزيدين لمعنى واحد نحو مسلة اصله مسألة
وملك اصله ملأك من الالوكة وهي الرسالة ونحو
الحمر اصله الاحمر يجوز فيه الحمر لان الالف لاجل
سكون اللام وقد انعدم ويجوز الحمر نظرا الى حركة
اللام لانه في الاصل ساكن ولا اعتبار للعارض كما في نحو
في خصم اخصم نظرا الى حركة الخاء وجيل وحوبة
وابو يوب وابتغي مره ويجوز تحميل الحركة عليها اذا
كان ما قبلها حرف لين مزيدا نظرا اليه فان كان ياء

على حروف العلة في هذه الاشياء لقوتها وتطرق حركتها

او واوا متين او ما يشبه المدة كياء التصغير جعلت
مثل ما قبلها ثم ادغم لان نقل الحركة الى هذه الاشياء
يفضي الى تحميل الضعيف فيدغم نحو خطية
وافيس فان قيل يلزم تحميل الضعيف ايضا في الادغام
وهو الثانية قلنا الثانية اصلية فلا يكون
كيا بجيل وان كان الفا جعل بين بين لان الالف
لا يحتمل الحركة والادغام نحو سائل وقائل واذا اجتمع
الهمزتان وكانت الاولى مفتوحة والثانية ساكنة
تقلب الثانية الفا نحو اخذ وادم الا في ائمة
همزتها الفا كما في اخذ ثم جعلت ياء لاجتماع السا
كنين وعند الكوفيين لا تنقلب الفا حتى لا يلزم

اجتماع الساكنين وقرئ عندهم ائمة الكفر بالهمزتين
فان قيل اجتماع الساكنين في حده جائز فلم لا
يجوز في نحو ائمة قلنا الالف في ائمة ليست بمدة
فكيف يكون اجتماع الساكنين في حده وان كانت
الاولى مكسورة تقلب ياء نحو ايسر واذا كانت الاولى
مضمومة تقلب واوا نحو اوتي من اتى الحديث
واما اخذ وكل ومر فشاذ وهذا اذا كانت الكلمة
واحدة واما اذا كانتا في كلمتين تخفف الثانية
عند الخليل نحو قوله تعالى فقد جاء اشراطها
وعند اهل الحجاز تخفف كلاهما وعند بعض
العرب يجوز بينهما الف للفصل نحو ءانت ظبية

أم أُم سالم ولا تخفف الهمزة في أول الكلمة لقوة
المتكلم في الابتداء وتخفيفها بالحذف في ناس أصلها
أناس شاذ وكذلك إله فحذف الهمزة فصار لاه
ثم أدخلوا الألف واللام فصار الله وقيل أصله
الإله فحذفت الهمزة الثانية فنقلت حركة
الهمزة إلى اللام فصار اللاه ثم أدغم بعد إسكانه
فصار الله كما أن يرى أصله يرأى فقلبت
الياء ألفا لتحرك ما قبلها ثم لين الهمزة فاجتمع
ثلاث سواكن فحذفت الألف الذي لين وأعطى
حركتها إلى الراء فصار يرى وهذا التخفيف واجب
في يرى دون أخواته اجتماع حرف العلة بالهمزة

عليه

لكثرة الاستعمال مع

في الفعل

في الفعل الثقيل لكثرة الاستعمال ومن ثمه لا يجب
في ينأى وييسل في يسأل ومرى في مرأى
وتقول في إلحاق الضمائر رءاى رءايا رءوا رءا وأعل
الياء يجيء في باب الناقص المستقبل يرى يريان
يرون أصله يرأيون وحكم يرون كحكم يرى لكن حذف الأ
لف الذي في يرون لاجتماع الساكنين بواو
الجمع وحركة الياء في يريان لطرو الحركة ولا
تقلب الياء ألفا لأنه إذا قلب يجتمع الساكنان
ثم يحذف فيلتبس بالواحد في مثل لن يرى
ترين ترءاين على وزن تفعلين فحذفت
الهمزة كما في يرى فقلبت حركتها إلى الراء فصار

الف لتحركها وانفتاح
ما قبلها
بيرى

ترميين ثم جعلت الياء الفا لفتحة ما قبلها فصار
ترامين ثم حذفت الالف لاجتماع الساكنين
فصار ترمين وسوى بينه وبين جمعه اكتفاء
بالفرق التقديرى وسيجىء فى باب الناقص واذا
ادخلت النون الثقيلة فى الشرط كما فى
قوله تعالى فاما ترين من البشر احدا حذفت
النون علامة للجزم وكسرت ياء التانيث
حتى يطرد جمع نونات التاكيد فى الخفيفين ويجىء
تمامه فى باب اللفيف الامر ر ريا روا ري ريا
رين ولا يجعل الياء الفا فى ريا تبعا للترى ويجىء
الهاء الوقف نحو ره فحذفت همزته كما فى يرى ثم

حذفت

حذفت الياء لاجل السكون وبالنون الثقيلة رينّ ريانّ
رونّ ويجىء بالياء فى رينّ لعدم السكون كما فى ارمين
ولم تحذف واو الجمع فى رونّ لعدم ضمة ما قبلها
بخلاف اغزن وبالنون الخفيفة رين رون رين
والفاعل راءٍ الخ ولا تحذف همزته كما يحذف فى الفعل
وقيل لان ما قبلها الف والالف لا تقبل الحركة
ولكن يجوز لك ان تجعل بين بين كما
فى سائل وقائل وقس على هذا ارى يرى اراءة
والمفعول مرئىّ اصله مرءوى كما فى مهدى
ولا يجب حذف همزته لان وجوب الحذف
فى فعله غير قياسى كما مر فلا يستتبع المفعول وغيره

وحذف في مرئى لكثرة مستتبعه وهو اري يرى
واخواتها والموضع مرئى والالة مرآة واذا حذفت
الهمزة في هذه الاشيا يجوز بالقياس على نظائرها
لانه غير مستعمل والمجهول يُرى يرى المهموز
الفاء يجيء من خمسة ابواب نحو اخذ يأخذ
وأدب يأدب واهب يأهب وارج يأرج
واسل يأسل والمهموز العين يجيء من
ثلثة ابواب نحو رأى يرى ويئس
ييأس ولؤم يلؤم والمهموز اللام يجيء
من اربعة نحو هنأ يهنئ وساء يساء
وصدئ يصدأ وجرء يجرء ولا يجيء من

المضاعف الا المهموز الفاء نحو أن يئن ولا تقع
الهمزة في موضع حرف العلة ومن ثمه لا يجئ في المثال
الا المهموز العين واللام واءد وجاء وفي الاجوف
الا المهموز الفاء واللام نحو اب وجاء وفي الناقص
الا مهموز الفاء والعين نحو اوى ورءى وفي
اللفيف المفروق الا مهموز العين نحو وأى
ونحو اوى وتكتب الهمزة في اوله على صورة الالف في
كل احوال وفي المقرون الا مهموز الفاء لخفة
الالف وقوة الكاتب عند الابتداء على وضع الحركات
وفي الوسط اذا كانت ساكنة على وفق حركة
ما قبلها نحو راس ولؤم وذيب للمشاكلة

متحركة تكتب على فوق حركة نفسها متى يعلم حركتها
نحو سأل ولؤم وسئم واذا كانت متحركة في آخر
الكلمة تكتب على وفق حركة ما قبلها لا على وفق
حركة نفسها لان الحركة الطرفية عارضة
نحو قرأ وطرء وردئ واذا كانت ما قبلها ساكنا
لا تكتب على صورة شيء لطرو حركتها وعدم
حركة ما قبلها نحو خبء ودفء وبطء ودرء

الرابع في المثال ويقال له المعتل الفاء مثال
لان ماضيه مثل الصحيح في صحة وعدم اعلاله
وقيل لان امره مثل امر الاجوف نحو عد وزن
وهو يجيء من خمسة ابواب ولا يجيء من باب

فعل يفعل

فعل يفعل الا وجد يجد في لغة بني عامر فحذفت
الواو في يجد في لغتهم لثقل الواو مع الضمة بعد
ها وقيل هذه لغة ضعيفة فاتبع لعدم
في الحذف وحكم الواو والياء اذا وقعتا في اول
الكلمة كحكم الصحيح نحو وعد ووعد ورف
وورف ووقر ووقر وورث وورث وينع
وينع ونظائرها لقوة المتكلم عند الابتداء
وقيل الاعلال قد يكون بالسكون او بالقلب
لحرف علة او بالحذف وشيء منها لا يمكن
في الابتداء اما السكون فلتعذره وكذلك
القلب لان المقلوب به غالبا يكون بحرف

لا اعتبار بما يخرج عن القياس واستعمال الفصحاء

جواب سؤال وهو ان يقال

العلة وحرف العلة لا يكون الا ساكنا واما
الحذف فلنقصانه من القدر الصالح في الثلاثي ولاتباع
الثلاثي في الزوائد ولا يعوض بالتاء في الاول والآخر
حتى لا يلتبس بالمستقبل والمصدر في نفس الحروف
ومن ثمه لا يجوز ادخال التاء في الاول في المعتل
للالتباس ويجوز في التكلان لعدم الالتباس
وعند سيبويه يجوز حذف التاء كما في قول
شاعر واخلفوك عد الامر الذي وعدوا لان
التعويض من الامور الجائزة عنده وعند الفراء
لا يجوز الحذف الا انها عوض من المحذوف الا
في الاضافة لان تقوم مقامها وكذلك حكم الاقامة

اصله وعلم

الحرف الاصلي

٢ الاضافة

والاستقامة

والاستقامة ونحوهما ومن ثمه حذفت في قوله تعالى
واقام الصلوة وايتاء الزكوة وتقول في الحاق
الضمائر وعدا وعدنا وعدوا ويجوز في وعدت
ادغام الدال في التاء لقرب مخرجهما المستقبل يعد
اصله يوعد فحذفت الواو لانه يلزم الخروج
من الكسرة التقديرية الى الضمة التقديرية ومن الضمة
التقديرية الى الكسرة التحقيقية ومثل هذا ثقيل
ومن ثمه لا يجئ على وزن فِعُل وفُعِل الا حبك
ودئل وحذفت في تعد واعد ونعد ايضا
للمشاكلة وحذفت الواو في مثل يضع لان اصله
يوضع وحذفت الواو ثم جعل يضع نظرا الى حرف

الحلق لان الكسرة مع حرف الحلق ثقيل ولا يحذف
في مثل يوعد لان اصله يا وعد الامر عدآه الفاعل
واعد المفعول موعود الموضع موعد الآلة ميعد
قلبت الواو ياء لكسرة ما قبلها وهم يقلبونها
مع الحاجز في نحو قنية وبغير الحاجز يكون
القلب اولى الباب الخامس في الاجوف ويقال له
الاجوف لخلو جوفه عن الحرف الصحيح ويقال
له ذو الثلاثة لصيرورته على ثلاثة احرف
في المتكلم نحو قلت وهو يجيء من ثلاثة ابواب
نحو قال يقول وباع يبيع وخاف يخاف قال بعض
المصرفيين ان له اصلا مسلما في باب الاعلال

يخرج

يخرج جميع المسائل منه وهو قولهم ان الاعلال
في حروف العلة في غير الفاء يتصور ستة عشر
وجها لانه يتصور في حروف العلة اربعة اوجه
الحركات الثلاث والسكون وفي ما قبلها ايضا
كذلك فاضرب الاربعة في الاربعة حتى يحصل
لك ستة عشر وجها ثم اترك الساكنة التي
فوقها ساكن لتعذر اجتماع الساكنين فبقي
الخمسة عشر وجها الاربعة اذا كان ما قبلها
مفتوحا نحو قول وبيع وخوف وطول ولا يعل
الاول لان حرف العلة اذا سكنت جعلت
من جنس حركة ما قبلها اللين عربية الساكن

واستدعاء ما قبل نحو ميزان اصله موزان وبوس
اصله بيس الا اذا انفتح ما قبلها الفتحة والسكون
وعند البعض يجوز القلب نحو القال وبعل نحو
اغزيت تبعا للبغزي ويعل نحو كينونة من
الكون مع السكون الواو وانفتاح ما قبلها
لان اصله كيونونة عند الخليل فادغمت
فصار كيّنونة كما في ميت اصله ميوت ثم
خفف فصار كينونة وقيل اصله كونونة بضم
الكاف ثم فتح حتى لا يصير الياء واوا في نحو
الصيرورة والغيبوبة والقيلولة ثم جعلت
الواو ياء تبعا لليائيات لكن لها من ثمة لاخ

من الواويات

من الواويات غير الكينونة والديمومة والسيدودة
والصيغوعة قال ابن الجني في الثلاثة الاخيرة تسكن
حرف العلة فيها للخفة ثم تقلب الفا لاستدعاء
الفتحة ولين عريكة الساكنين اعلم اذا كان في فعل
او في اسم على وزن فعل اذا كان نحو الكمش غير
عارضة ولا يكون فتحة ما قبلها في حكم السكون
ولا يكون في معنى الكلمة اضطراب ولا يجتمع فيها
اعلالان ولا يلزم ضمة حروف العلة في مضارعه
ولا يترك الدلالة على الاصل ومن ثمه يعل نحو
قال اصله قول ونحو دار اصله دور لوجود
الشرائط المذكورة ويعل مثل ديار اصله دوار

تبعا الواحد ومثل قيام تبعا الفعله ومثل سياط
تبعا الواو واحده وهي مشابهة بالف دار في كونها
ميتة اعني تعل هذه الاشياء وان لم يكن افعالا
ولا على وزن افعال للمتابعة ولا يعل نحو الحوكة
والخونة وحيدى وصورى لخروجهن عن وزن
الفعل بعلامة التانيث وقيل حتى يدل على
الاصل نحو دعوا القوم لطرق الحركة ونحو عور
واجتوروا لان حركة العين والتاء في حكم عين
اعور والف تجاوروا ونحو الحيوان حتى يدل حركة
على اضطراب معناه والموتان محمول عليه
لانه نقيضه ونحو طوى حتى لا يجتمع فيه اعلالان

وطويا

وطويا محمول عليه وان لم يجتمع فيه اعلالان
ونحو حيي حتى لا يلزم ضمة الياء في المضارع على
اذا قلت حاى يحيى مستقبله يحاى والقود
حتى يدل على الاصل الاربعة اذا كان ما قبلها
مضموما نحو ميسر وبيع ولنغزون ولن يدعو
وتجعل الياء في الاولى واوا والضمة ما قبلها
ولين عريكة الساكن فصار موسر وفي
الثانية تسكن للخفة ثم تجعل الياء واوا لضمة ما قبلها
ولين عريكة الساكن فصار بوع واذا جعلت حركة
ما قبل حرف العلة من جنسه نحو فصار
بيع وتسكن في الثالثة للخفة فصار يغزو

ولا يعل في الرابعة لخفة الفتحة ومن ثمه لا يعل
غيبة ونومة الاربعة اذا كان ما قبلها
مكسورا نحو موازن وداعوة ومرضوو
مبين وفي الاولى تجعل ياء كما مر وفي الثانية
تجعل ياء لاستدعاء ما قبلها ولين عريكة
الفتحة فصار داعية ولا يعل مثل دول لان
الاسماء التي ليست بمشتقة من الفعل لا تعل
لخفتها الا اذا كان على وزن الفعل فيجوز
الاعلال نحو دار وباب وهو ليس على وزن
الفعل وفي الثالثة تسكن للخفة ثم تحذف
لاجتماع الساكنين فصار رضوا والرابعة مثلها

في الاعلال

في الاعلال الثلاثة اذا كان ما قبلها ساكنا نحو
يخوف يبيع ويقول وتعطى حركاتهن الى ما قبلها
لضعف حروف العلة وقوة حروف الصحيح ولكن
تجعل في نحو يخوف الفا لفتحة ما قبلها ولين
عريكة الساكن العارض بخلاف الخوف فصار
نحو صار يخاف ويبيع ويقول ولا يعل نحو اعين
واسود حتى لا يلتبس بالافعال ونحو جدول
حتى لا يبطل الالحاق ونحو قوم حتى لا يلزم الا
علال في الاعلال ونحو الرمي حتى لا يلزم الساكن
في اخر في المعرب ونحو تقويم وتبيان وقوال ثم
حتى لا يجتمع الساكنان بتقدير الاعلال ومخيط

منقوص من الخياط فلا يعل تبعاً له فان قيل لم لا
يعل الاقامة مع حصول اجتماع الساكنين اذا
اعلّت كاعلال اخواتها قلنا تبعاً لقام فان قيل
لم لا يعل التقويم تبعاً لقام وهو ثلاثي اصيل
في الاعلال قلنا ابطل قوة اقوم استتباع قام وان
كان اصيلاً في الاعلال لقوة قوّم في الاخوّ
مع التقويم ولا يصلح اقام ان يكون مقويا لقام
لانه ليس من ثلاثي اصيل ولا يعل مثل ما اقوله
واغيلت المرأة واستحوذ حتى يدل على الاصل
وتقول في الحاق الضماير قال قالا قالوا قالت
واصل قال قول فجعل الواو الفاً لتحركها وانفتاح

ما قبلها

ما قبلها كما مرّ واصل قلن قولن فقلبت الواو الفاً
ثم حذفت لاجتماع الساكنين فصار قلن ثم ضمّه
القاف حتى يدل على الواو المحذوفة فصار قلن
ولا يضم في خفن لان الاصل في النقل نقل حركة
الواو لسهولتها ولا يمكن هذا في قلن لانه يلزم
فتحة المفتوحة ولا يفرق بينه وبين جمع المؤنث
في الامر لانهم لا يعتبرون الاشتراك الصوري
ويكتفون بالفرق التقديري كما في يعن وهو
مشترك بين المعلوم والمجهول او وقع من غير
الواضع كما في الاثنين والجماعة من الامر والماضي
في تفعّل وتفاعل وتفعلل ولا يفرق بين فعلن وفعلن

نحو طلن وقلن لانه يعلم من الطويل لان اصله طولن

لان الفعيل يجيء من فعل يفعل غالبا كما يعلم الفرق

بين خفن وبعن من مستقبلهما ايعلم من نحا

ان اصل خفن خوفن لان الاجوف من باب فعل

يفعل لا يجيء الا من حروف الحلق ويعلم من يبيع

ان اصل بعن بيعن لان الاجوف لا يجيء

من باب فعل يفعل المستقبل يقول اصله

يقول واعلاله كما مر فحذفت الواو في يقلن

لاجتماع الساكنين ثم حذف الالف لعدم

الاحتياج اليها وحذف الواو في قل الحق وان

لم يجتمع فيه الساكنان لان الحركة فيه حصلت

بالخارجي

بالخارجي فيكون في حكم السكون تقديرا بخلاف قولا

وقولن لان الحركة فيهما حصلت بالداخليين

وهما الف الفاعل ونون التاكيد وهو بمنزلة

من الداخلي ومن ثمة جعلوا اخر مضارع مبنيا

نحو ليفعلن ويحذف الالف في دعنا وان حصلت

الحركة بالف الفاعل لان التاء ليست من نفس

الكلمة بخلاف اللام في قولا وقولن ويقول بالنون

الثقيلة قولن قولان قولن قولن قولان قلنا

وبالخفيفة قولن قولن قولن الفاعل قائل اصله

قاول فقلبت الواو الفا لتحركها وانفتاح

ما قبلها كما في كساء اصله كساو وجعلت الواو الفا

لوقوعه في طرف ثم جعل همزة فصار كساء ولا اعتبار
لالف الفاعل لانها ليست كالحاجز حصينة فاجتمع
الالفان ولا يمكن اسقاط الاولى لانه يلتبس بالماضي
وكذلك في الثانية فحركت الاخيرة فصارت همزة
ويجيء في البعض لغة بالحذف نحو هاع ولاع
والاصل هائع ولائع ومنه قوله تعالى وكنتم على شفا
جرف هار اي هائر ويجيء بالقلب نحو شاك اصله شائك
بك وهاد اصله واحد ويجوز القلب في كلامهم نحو القسي
اصله قووس فقدم السين فصار قسوو على وزن عفول
ثم جعل قسي لاجل وقوع الواوين في الطرف ثم كسر القاف اتباعا
لما بعدها فقالوا قسي مكان عصي ومنه اينق على وزن اعفل

اصله

اصله انوق ثم قدم الواو على النون فصار اونق ثم جعل
الواو ياء على غير القياس المفعول نحو مقول اصله
مقوول فاعل كاعلال يقول فصار مقوول فاجتمع
الساكنين فحذف الواو الزائد عند سيبويه لان
الحذف للزائد اولى والواو الاصلي عند الاخفش لان
الزائد علامة والعلامة لا تحذف وقال سيبويه
في جوابه لا تحذف العلامة اذا لم توجد علامة
اخرى وفيه توجد علامة اخرى وهي الميم فيكون وزنه
عنده مفعل وعند الاخفش مفول وكذلك
مبيع اصله مبيوع فاعل كاعلال يبيع فصار
مبيوع فاجتمع الساكنان فحذف الواو وعند سيبويه

فصار مبيع ثم كسر الباء حتى تسلم الياء وعند الاخفش
حذفت الياء فاعطي الكسرة لما قبلها كما في بيع فصار
مبوع ثم جعل الواو ياء كما في ميزان فيكون وزنه مفعل
عند سيبويه وعند الاخفش مفيل الموضع مقال اصله
مقول فاعل كما في يخاف وكذلك مبيع اصله مبيع
كما في بيع فاكتفي الفرق التقديري بين الموضع وبين
اسم المفعول وهو معتبر عندهم كما في الفلك
اذا قدرت سكونه كسكون اسد يكون جمعا في
قوله تعالى اذا كنتم في الفلك وجرين بهم بريح طيبة
واذا قدرت سكونه كسكون قرب يكون واحدا
نحو قوله تعالى في الفلك المشحون الا انه يقال

اصله

اصله مقوول المجهول قيل اصله قول فاسكن الواو
للخفة فصار قول وهو قول لغة ضعيفة لثقل الضمة
مع الواو وفي لغة اعطي الكسرة الواو الى ماقبلها فصار
قول ثم صار الواو ياء لكسرة ماقبلها فصار قيل وفي
لغة اخرى يشم حتى يعلم ان اصل ماقبلها مضموم
وكذلك بيع واختير وانقيد وقيل وبيع يعني
يجوز فيهن ثلث لغات ولا يجوز الاشمام في مثل
اقيم لعدم ضم ماقبلها ولا يجوز بالواو ايضا لان
جواز الواو لانضمام ماقبلها قبل حرف العلة وهو
ليس بموجود سوى في مثل قيل وبيع بين
المعلوم والمجهول اكتفاء بالفرق التقديري واصل

نقل يقول فاعل كاعلال يخاف الباب السادس في

الناقص ويقال له الناقص لنقصانه في الآخر وذو الا

ربعة لانه يصير على اربعة احرف في الاخبار عن نفسك

نحو رميت وهو لا يجيء من باب فعل يفعل بالكسر

وتقول في الحاق الضمائر رمى رميا رموا اصله

رمي فقلبت اليا الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها

رمى كما قلبت في قال واصل رموا رميوا فقلبت اليا الفا

لتحركها وانفتاح ما قبلها فصار رماوا فاجتمع

الساكنان فحذفت الالف فصار رموا وكذلك

رضوا الا انه ضم الضاد فيه بعد الحذف اليا حتى

لا يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة والواو واصل

رمت رميت فحذفت اليا كما في رموا وحذفت اليا

في رمتا وان لم يجتمع الساكنان لفظا لانه يجتمع الساكنان

تقديرا وتمامه مر في قولا ولا يعل في رميا كما

في القول المستقبل يرمي اصله يرمي فاسكن اليا

لثقل الضمة عليها ولا يعل في مثل يرميان لان حركة

خفيفة واصل يرمون يرميون فا

سكنت اليا ثم حذفت لاجتماع الساكنين وسوى

بين الرجال والنسا في مثل يعفون اكتفا بالفرق

التقديري الواو في النسا اصلية والنون علامة

التانيث ومنه لا تسقط في قوله تعالى الا ان

يعفون واصل ترمين ترميين فاسكنت اليا

ثم حذفت لاجتماع الساكنين وهو مشترك في اللفظ
مع جماعة النساء واذا دخلت الجازم تسقط
الياء علامة للجزم ومن ثمه تسقط في حال الرفع
علامة للوقف كما في قوله تعالى والليل اذا يسر
وتنصب اذا دخلت الناصب لخفة النصب ولم ينصب
في مثل لن يخشى لان الالف لا يحتمل الحركة الا
ارم ارما اصله ارمي فحذفت الياء علامة للجزم
فصار ارم واصل ارموا ارميوا فاسكنت الياء
ثم حذفت لاجتماع الساكنين فصار ارموا واصل
ارمي ارميي فاسكنت الياء الاصلية ثم حذفت
لاجتماع الساكنين وبنون التاكيد ارمين ارميان بالخفيفة

ارمين

ارمين ارمن ارمن ارمن الفاعل رام راميان رامون الخ
اصله رامي فاسكنت الياء في حالتي الرفع والجر
ثم حذفت لاجتماع الساكنين ولا تسكن في حالة
النصب لخفة النصب واصل رامون راميون فاسكنت
الياء ثم حذفت لاجتماع الساكنين ثم ضمت الميم لا
ستدعاء الواو الضمة واذا اضفت التثنية
الى نفسك فقلت رامياي في حالة الرفع والجر
راميي في حالتي النصب والجر بادغام علامة يا
والجر في ياء الاضافة واذا اضفت الجمع الى نفسك
فقلت رامي في جميع الاحوال واصله في حالة
الرفع راموي فادغم لانه اجتمع الحرفان من جنس

اصله راموين سقطت النون بالاضافة فصار راموي

ولحق في العلة المفعول مرمي اصله مرموي
فادغم كما في عرامي واذا اضيفت التثنية الى ياء
الاضافة فقلت مرمياي في حالة الرفع وفي حالتي
النصب والجر مرميي باربع ياآت واذا اضيف الجمع
فقلت مرميي باربع ياآت ايضا في كل الاحوال
للموضع مرمى والاصل فيه ان يأتي على وزن
مفعل الا انهم فروا عن توالي الكسرات الا انه
زمي المجهول رمي يرمى الى اخرها ولم يعل رمي
لخفة الفتحة واصل يرمى يرمي فقلبت الياء
الفا كما في رمى وحكم غزا يغزو امثل رمى يرمي
في كل الاحوال الا انهم يبدلون الواو ياء

في نحو اغزيت تبعا ليغزي مع ان الياء من حرف
الابدال وحروفها قولك استنجده يوم صال
زط الهمزة ابدلت وجوبا مطردا من الالف نحو
صحراء لان همزتها الف في الاصل كالف سكرى
ثم جعلت همزة لوقوعها بعد الف زايدة ومن
ثمة لا يجوز جعلها همزة في صحاري يعني لو كانت
في الاصل همزة لجاز صحارى في صورة ما كما يجوز
في خطيئة ومن الواو وجوبا مطردا في نحو اواصل
فرارا عن اجتماع الواوات ونحو قائل كما مر
ونحو ادؤر لثقل الضمة على الواو ونحو كساء لوقوع
الحركات اللاحقة على الواو ومن الياء وجوبا مطردا

بالهمزة

المثلثة

عن الواو المضمومة في نحو احوه لتنقل الضمة على
الواو ومن الواو غير المضمومة نحو اشاح ولعله
احد في الحديث ومن الياء نحو قطع الله اديه
لنقل الحركة على الياء ومن الهاء نحو ماء ومن غة
يحيى جمعه مياه ومن الالف نحو ارعى بد كاديك
البرق صبر لنقد هيجت شوق المشتاق ونحو
قراءة من قرأ ولا الضألين ومن العين نحو اباب
بحر ضلالك زهو فيلا تخادجحر جحس السين
ابدلت من التاء نحو استخذ اصله اتخذ عند سيبويه
لقربهما في المهموسية التاء ابدلت من الواو
نحو تخمة ولعله لقرب مخرجها ومن الياء نحو ثنتا

واستنوا

واستنوا حتى لا يقع الحركة على الياء من السين نحو ست
اصله سدس ونحو عمرو بن يربوع شرار النات ومن الصاد
نحو لصت لقربهما في المهموسية ومن الياء نحو دعالت
النون ابدلت من الواو نحو صنعاني لقرب النون من حرف
العلة ومن اللام نحو لعن لقربهما في المجهورية الجيم
ابدلت من الياء المشددة نحو ابو علج حتى لا يقع الركاكة
المخالفة على الياء وعن غير المشددة حملا على المشدد
نحو لاهم ان كنت قبلت حجج فلا يزال شاحج يأتيك بج
الدال ابدلت من التاء نحو فزد واجدمع الفرج جها
الهاء ابدلت من الهمزة نحو هرقت الماء ومن الالف
نحو حيهله وانه ومن الياء نحو هذه امة الله

لمناسبتها بحرف العلة في الخفاء ومن ثمه لا
يمنع الاكثر في مثل يضربها ويمتنع في اكلت عنبا ومن
التاء وجوبا مطردا في نحو طي وجز في الوقف للفرق
بينها وبين التاء في الفعل الياء ابدلت من الالف
وجوبا مطردا نحو مفتيح ومن الواو وجوبا مطردا نحو
ديب ومن احد حرفي التضعيف نحو تقضي البازي
كما مر ومن النون نحو اناسي ودينار لقرب الياء
من النون ومن العين نحو ضفادي لثقل العين
وكسرة ما قبلها ومن التاء نحو ايتصل لان اصله
واو ساكنة ومن الباء نحو الثعالي ومن السين
في قول الشاعر اذا ما عد اربعة فسال فزوجك

خامس

خامس وابوك سادي ومن الثاء في قول الشاعر
قد مر يومان وهذا الثالي وانت بالهجة ان لا تبالي
لكسرة ما قبلها من الواو وابدلت من الالف وجوبا
مطردا نحو ضوارب لقربهما في العلية واجتماع
الساكنين ومن الياء وجوبا مطردا نحو موقن لضمة
ما قبلها ومن الهمزة جوازا مطردا نحو لوم كما ان الميم
ابدلت من الواو نحو فم لاتحاد مخرجهما ومن اللام
نحو قوله عليه السلام ليس من امبر امصيام
في امسفر لقربهما في المجهورية ومن النون
الساكنة نحو عنبر ومن المتحركة كقول الشاعر وكان
المحضب البنام لقربهما في الجهورية ومن الباء نحو مازن

دليل الاتحاد مخرجهما الصاد ابدلت من السين نحو
اصبغ لقربهما في المخرج الالف ابدلت من اختيها وجوبا
مطردا نحو راس كما مر اللام ابدلت من النون اصيلال
ومن الضاد نحو الطجع لاتحادهن رتبة التاء ابدلت
من السين نحو ست ومن الصاد نحو قول الحائط
هكذا فرى انا الطاء ابدلت من التاء وجوبا مطردا
في افتعل نحو اضطرب وفي فحصط لقرب مخرجهما
وللموضع الذي لم يقيد من الصور المذكورة يكون
جائزا غير مطرد **الباب التاسع في اللفيف** ويقال له لفيف
للقرن في العلة فيه وهو على ضربين مقرون
ومفروق مثل وفى يفي حكم فاؤهما حكم وعد يعد وحكم

فيكون الابدال على ثلثة اقسام واجب مطرد وجائز مطرد وجائز غير مطرد صح

لامهما حكم رمى يرمي ولكن الت حكم اخواتهما الامر ق
كبا قوا اه وبالنون الثقيلة قين اه بالخفيفة قين قن قن
الفاعل واق المفعول موقي الموضع موقى الالة ميقى
المجهول وقي يوقى المقرون نحو طوى يطوي الى اخرهما
وحكمهما حكم الناقص ولا يعل عينهما كما مر في باب
الاجوف الامر اطو اه وبنون التاكيد اطوين اه وبالخفيفة
اطوين اطون اطون وتقول من روى يروي اروو وبالنون
التاكيد ارويين ... وبالخفيفة ارويين ارون ارون واذا
اردت ان تعرف احكام نوني التاكيد في الناقص واللفيف
فانظر الى حروف العلة ان كانت اصلية محذوفة
في الواحد ... لان حذفها كان للسكون وهو انعدم ...

اروون

النون وتفتح لخفة الفتحة نحو اطوين واغزون وارويّن كما
في اطويا واغزوا وان كانت ضميرا فانظر الى ما قبلها ان
كان مفتوحا تحرك لبطو وحركتها ما قبلها نحو اخشون
وارون كما في قوله تعالى ولا تنسوا الفضل بينكم وان
كان غير مفتوح تحذف لعدم الخفة فيما قبلها
نحو اطون واطون كما في نحو اغز والقوم ويا امراة اغزي
القوم الفاعل طاو ولا تجعل واوه كما في طوى وتقول
من الري ريان ريانان رواء ريى ريا ريان روا ايضا
مثل عطشان عطشانان عطاش ولا تجعل واوها
يا كما في سياط حتى لا يجتمع الاعلالان بقلب الواو التي
هي عين يا وقلب اليا التي هي لام الكلمة همزة وتقول في

التسبة المؤنث

التسبة المؤنث في حالتي النصب والخفض ويبين مثل عطشين
واذا اضيف الى الياء المتكلم ربيين بخمس ياءات الاولى منقلبة
عن الواو والتي هي عين الفعل والثانية لام الفعل والثالثة
منقلبة عن الف التانيث والرابعة علامة النصب
والجر والخامس ياء الاضافة والمفعول مطوي الموضع
مطوى والالة مطوى اعل كاعلال المجهول طوى
اعل كاعلال يطوى وحكم لام هذه الاشياء الحكم طوى
في التي اجتمع الاعلالان بتقدير اعلالها وفي التي
لم يجتمع اعلالان يكون حكمها ايضا
حكم طوى للمتابعة نحو طوى [illegible]
وطاويان تمت الكتاب في احد عشر شعبان
بعون الله الملك الوهاب
سنة ١٢١٨

... سال ... باب هور اهوری

... دیده ... رادوی ... دلارات ... برزین

... اگر ... الاف ... ز نمیداسه

اینیا ما اینا ما اینا ما

کلمه ...

بسم ...

۲۹

۷۸

عیسی

اعلا ...